

مالزی نامہ!

سفرنامہ یک توریست گیاهخوار (!؟) از سفر به مالزی و سنگاپور



راوی! معین قهرمانی نژاد

مقدمه

بسیار سفر باید تا پخته شود خامی...

سفر یکی از لذتبخش ترین تفریحات برای انسانه، شاید به این دلیل بنیادی که انسان در این دنیا به مسافره!

من هم از بچگی بسیار به سفر علاقمند بودم. علاقه به سیر و سیاحت در ذات کنجکاو انسانه که باعث میشه از یکنواختی و روزمرگی در بیاد و جهان به این بزرگی رو بتونه بهتر درک کنه.

سفر به هر شکلی می تونه زیبا و لذتبخش باشه (اعم از سفر تفریحی، کاری، تحقیقاتی و غیره).

از اونجا که آدم ها با هم متفاوتن، اینه که هر کس به انتظاراتی از سفرش داره، ولی چیزی که من تا امروز به یقین بهش رسیدم، اینه که باید سفر رو راحت گرفت و تا حد ممکن همه اتفاقات خوب و بدش رو به فال نیک بگیریم چون سفر یه ویژگی خاصی که داره اینه که در عین لذتبخش بودن، گذرا بودنش به وضوح تمام حس میشه...

اما سفرهای خارجی و سفر به کشوری که تا حالا نرفتیم و در اونجا همه چیز با کشور خودمون فرق داره، جذابیت ها و تفاوت های خاص خودش رو داره و به همون اندازه، مشکلترو و گرونتر هم هست.

من که سفر به مالزی برام اولین تجربه در سفرهای خارجی بود، به نظرم خیلی ارزشمند بوده و حالا میخوام از طریق این فایل پی دی اف تجربیاتم رو به زبان خودمونی و گفتاری بنویسم تا هم یه خاطره نویسی باشه برای خودم و هم با دیگران به اشتراک بذارم. به امید اینکه برای همه ی عزیزان مفید باشه.

هم چنین چون خودم زیاد از فایل های PDF استفاده می کنم (چون مقاله و کتاب الکترونیکی زیاد می خونم) و این فرمت تقریباً در تمام دستگاه های دیجیتال (کامپیوتر، موبایل و تبلت) به راحتی قابل اجراست، اینه که خاطراتم رو همراه با عکس ها در قالب یه کتابچه الکترونیکی نوشتم.

ضمناً از خدا که پنهان نیست از شما چه پنهان که در این سفر دوربین نداشتم چون متأسفانه یکی از وسائلی که اصلاً نداشتم دوربین بود. اینجا در ایران می خواستم دوربین یکی از دوستانم رو قرض بگیرم و برم، که متأسفانه گمش کرده بود و هنوز هم دوربینش پیدا نشده در حالی که خودش داره آماده میشه واسه یه سفر به تایلند!

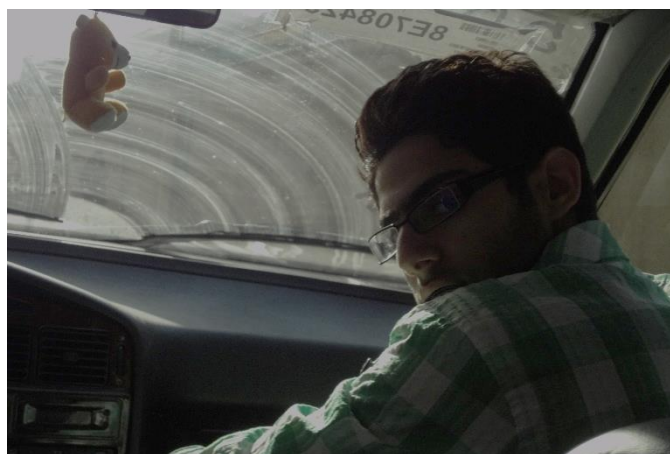
فایلمون در مالزی هم یه دوربین حرفه ای داشت که اونم متأسفانه لنزش آسیب دیده بود! تو مالزی هم که قیمت دوربین گرونتر از ایران بود. این شد که تنها چیزی که برام باقی موند، این بود که دوستان خارجی عکس می گرفتن و با من به اشتراک می داشتن که کیفیت عکس ها هم خیلی خوب بود چون دوربین های حرفه ای داشتن. البته دوربین دو مگا پیکسلی موبایل خودم هم بود (یه گوشی سونی اریکسون P990 با ۸ سال قدمت! 😊) که با اون هم عکس می گرفتم و بعضی عکس ها خیلی خوب در اومد.

اگرچه در اولین فرصت که پول بیاد دستم باید یه دوربین تهیه کنم! ولی به هر حال کمبود امکانات هم نتونست ما رو از هدفمون باز داره! منم به خودم گفتم حالا که این همه خوش گذشت و خاطرات مختلف داشتم، به هر حال ارزش داره همینایی هم که داریم به اشتراک

بذاریم که دوستان عزیز هم استفاده کنن. خاطرات و عکس های مکان های مختلف رو به همون ترتیب تاریخی که دیدمشون، مرتب کردم. یعنی اولین خاطره مربوط میشه به اولین جایی که دیدم و آخرین خاطره مربوط میشه به آخرین جایی که دیدم.

یک نکته ی بدیهی اینکه در مورد تمام مکان هایی که من در خاطراتم نوشتم می تونید با یک جستجوی ساده در گوگل، کلی عکس اطلاعات کامل رو به دست بیارید. زنده باد تکنولوژی کاربردی! ☺

درباره ی من



شاید براتون جالب باشه که نویسنده این سفرنامه کیه.

من معین قهرمانی نژاد، در حال حاضر ۲۰ ساله هستم. مهم ترین چیزی که درباره خودم می تونم بگم اینه که همیشه یه آدم خیلی کنجکاو بودم در مورد همه چیز که در کل این ویژگی خیلی به من کمک کرده و خیلی خوشحالم از این بابت. البته کنجکاوای بعضی وقت ها ممکنه باعث ایجاد دردسر هم بشه اما بدون کنجکاوای هم آدم تبدیل میشه به یه ربات، به یه مرده متحرک!

از سال ۱۳۸۵ وبلاگنویسی رو به صورت غیر حرفه ای شروع کردم و در سالهای بعدی سعی کردم بیشتر از افکار و تحلیل های خودم بنویسم. هنوز هم معتقدم که حرفه ای نیستم ولی در کل این نوشتن ها و گفتگوی وبلاگی با دیگران خیلی برام مفید بود، چون من خیلی بیشتر از اونکه بنویسیم، وبلاگ ها و نوشته های دیگران رو مطالعه می کردم. در هر صورت اگه خواستین می تونید وبلاگم رو ببینید و نظراتتون رو بنویسید:

<http://Tarfandkhaneh.Blogspot.com>

راجع به اسم وبلاگ هم که "ترفندخانه" هست، بعضی ها می پرسن چرا این اسم رو انتخاب کردی و یعنی چی؟!

پاسخ اینه که اون روزها که اوایل فعالیت من در اینترنت بود، وب سایت "ترفندستان" که در رابطه با کامپیوتر و فناوری اطلاعات بود یکی از وب سایت های موردعلاقه ی من بود چون جواب خیلی از سؤالات و مشکلاتم در رابطه با کامپیوتر رو می تونستم اونجا پیدا

کنم. هنوز هم این وب سایت هستش (که امیدوارم هم چنان پا بر جا بمونه) و من با همین نام کاربری "ترفندخانه" (به فارسی) اونجا عضو هستم و یه وبلاگ هم اونجا دارم که با وبلاگ اسپات، یکیه. این هم لینک پروفایل من در انجمن ترفندستان که وبلاگم هم همونجاست:

<http://www.tarfandestan.com/forum/member110705.html>

از مهرماه سال ۱۳۹۰ گیاهخوار شدم و کم کم غذاهای پخته رو از زندگیم حذف کردم. در رابطه با تغذیه و سلامتی دو ساله که به طور مستمر در حال تحقیق هستم و هنوز ادامه داره. حاصل این تحقیقات شد یه وب سایت فارسی، یه وب سایت انگلیسی و یه کتاب نسبتاً طولانی در رابطه با خام گیاهخواری که نسخه ی فارسی این کتاب رو می تونید به طور رایگان از وب سایت فارسی من دانلود کنید و امیدوارم براتون مفید باشه:

www.VeganDownload.com

این هم آدرس وب سایت انگلیسی من در رابطه با گیاهخواری:

www.VeganIdealWorld.com

البته اینکه خودم رو گیاهخوار می دونم نه اینکه صرفاً یه دسته بندی باشه، بلکه این سبک زندگی رو می پسندم و تعصبی هم روش ندارم. البته بیشتر از اینکه من خودم رو گیاهخوار بدونم، این ویژگی از دید دیگران پر رنگ تره! چون من به این نتیجه رسیدم که این رژیم غذایی طبیعی انسانه و چیز عجیب غریبی نیست ولی اونهایی که هنوز به این نتیجه نرسیدن، خب براشون غیرعادی به نظر میاد. به هر حال واضحه که طبیعتاً هیچ دو نفری مثل هم فکر نمی کنن اما تمام دسته بندی هایی که برای انسان ها قائل میشیم، فقط در ذهن خودمون هست و با پدیده ی جهانی شدن، خوشبختانه این مرزبندی ها در حال کمرنگ شدن. کلاً از پسوند "ism" که به معنای پیروی از طرز تفکر یا گروهی خاص باشه خوشم نمیاد چون اینها همه قراردادهای ذهنی خودمون هستن و در کل تقلید چیز مفیدی نیست. هر چند قرار نیست ما خودمون همه چیز رو از اول کشف کنیم و چرخ رو دوباره اختراع کنیم، اما رسیدن به بینش درونی چیزیه که به صورت منفرد و با تجربه ی شخصی خودمون بهش می رسیم، همونطور که هرچقدر برامون تعریف کنن که یه غذا چقدر خوشمزه هست، تا خودمون نخوریم نمی تونیم اون مزه رو درک کنیم.

خوشخانه فعالیت هام تا حالا برای عده ای از انسانها مفید بوده که این برای من بسیار ارزشمند و امیدوارم این فعالیت ها بتونه برای بقیه هم مفید باشه و در آینده بتونم کارهای بیشتری انجام بدم. به هر حال از اونجا که "اخلاق" همه عضو یک پیکرند" عاقلانه ترین گزینه اینه که به همدیگه کمک کنیم و با صلح در کنار هم زندگی کنیم نه اینکه با حسادت و ستیزه، زندگی رو بر خودمون حروم کنیم.

^۱ البته سعدی می فرماید: "بنی آدم اعضای یک پیکرند...." ولی به قول دوست عزیزمون آقای ابوطالب رحیمی، فقط انسانها نیستن بلکه تمام مخلوقات عضو یک پیکر و یک مجموعه هستن که من هم به این تفکر معتقدم به همین دلیل از واژه ی "اخلاق" به جای "بنی آدم" استفاده کردم...

فعالاً تحصیلات دانشگاهی ندارم به دلیل اینکه زندگی پیچ و خم زیاد داره و من در طول این سالهایی که گذشته مشکلات بسیار زیادی در زندگی داشتم که خوشبختانه تونستم خیلی از اونها رو حل کنم و همچنان با یه سری چالش دیگه درگیرم...

البته خوشبختانه در این مدت درس های زیادی از زندگی یاد گرفتم. هم چنین به کمک نعمتی ارزشمند به نام اینترنت!، من تقریباً هر اطلاعاتی که لازم داشتم و یا در موردش کنجکاو بودم رو به دست آوردم. چهار سال پیش هم به تصمیم درست و به جا گرفتم و اونم اینکه رفتم دوره ی زبان انگلیسی برای تافل (TOEFL) رو گذرندم و اگرچه هنوز زبانم خیلی قوی نیست و در طول این سالها به دلیل گرفتاری های زیاد نتونستم اونطور که باید تمرین کنم ولی خب چون سر و کارم با سایتها، مقالات و کتاب های خارجی زیاد بوده در این مدت، در کل برام مفید و رضایتبخش بوده.

حالا اینکه در آینده چه کار کنم و شرایط چه طور باشه رو نمی دونم ولی برعکس سالهای قبل، سعی می کنم بیشتر تلاش کنم و کمتر سخت بگیرم.

معتقدم که هیچ کس مالک دائمی هیچ چیز نیست و همه چیز در واقع یک جریان پویا هست... زندگی و شادی درونی جزء ارزشمندترین نعمت هایی هستن که می تونیم داشته باشیم و قدرش رو بدونیم. هر عقیده و دیدگاهی که داریم می تونیم با شعار معروف زرتشت یعنی "پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک" اون رو بسنجیم و متوجه بشیم که در راه درستی هستیم یا نه.

اینها بخش خیلی مختصری راجع من، دیدگاه هام و زندگیام بود. دیگه بیشتر از این سرتون رو درد نمیارم! در صورتی که از فیس بوک استفاده می کنید می تونید من رو ادد کنید و پیغام بذارید:

www.Facebook.com/Moin.ghn

ایمیل من هم هست:

Tarfandkhaneh@Gmail.com

برای همتون آرزوی خوشبختی همیشگی دارم...



تصویری از یکی از مناظر زیبای مالزی_عکس از اینترنت

چرا مالزی رفتیم؟

اولین سؤالی که پیش میاد اینه که بین این همه کشور، چرا من مالزی رو به عنوان اولین کشور برای تجربه ی سفر خارجی انتخاب کردم؟
خب باید بگم که مهمترین دلیلش این بود که جشنواره ی جهانی گیاهخواری، امسال در مالزی برگزار شد که من با توجه به فعالیت هایی که در رابطه با گیاهخواری داشتم، به انجمن گیاهخواری مالزی ایمیل زدم و خودم رو معرفی کردم و بعد از چند تا مکاتبه و البته بعد از چند ماه، بالأخره به عنوان یکی از سخنرانان در این جشنواره انتخاب شدم. البته من کلاً تصمیم گرفتم که در این جشنواره شرکت کنم و حتی اگه به عنوان سخنران هم انتخاب نمیشدم، باز هم دوست داشتم برم که با فعالان خارجی این عرصه در ارتباط باشم و از نتایج تحقیقات اونها مطلع بشم.

دلیل دوم من برای انتخاب مالزی این بود که کلاً چون خیلی به طبیعت علاقه مندم و دوست دارم آب و هوا و منظره های مختلف رو ببینم، در نتیجه کشورهای استوایی یکی از بهترین جاهایی هست که میشه رفت.

و دلیل سوم که خیلی هم برام تأثیرگذار بود این بود که یکی از فامیل های ما که اونجا دانشجو هست، لطف کرد و میزبان من بود که واقعاً خیلی کمک بزرگی بود برای من جوان که پول زیادی نداشتم. این شد که به جز اون چند روزی که برای جشنواره ی گیاهخواری و آشنایی با همکاران خارجی صرف شد، بقیه ی روزها مثل یک توریست رفتم و جاهای مختلف رو گشتم. به همین دلیل واقعاً هیچ وقت فراموش نخواهم کرد لطف ایشون رو...



عکس یادگاری با یک خروس لاری!

روزهای اول و آشنایی با محیط

روز جمعه ۵ مهرماه ۱۳۹۲، داشتم آماده میشدم برای پرواز و با دوستان و آشنایان خداحافظی می کردم و بقیه کارهای قبل از سفر.

این فامیلمون که دوماه قبل از مالزی اومده بود ایران و اینقدر کاراش گره خورد که به جای یه هفته، دو ماه در ایران موند!

این شد که هماهنگ کردیم و خوشبختانه با همدیگه رفتیم مالزی.

پرواز ما ایران ایر بود، قرار بود پرواز ساعت ۱۰:۳۰ شب باشه، که متأسفانه دو ساعت و نیم تأخیر داشت و هواپیما ساعت یک بامداد به وقت ایران پرواز کرد. نکته ی جالب این بود که روی تابلو می دیدیم بقیه شرکت های هواپیمایی معمولاً در حد ۵ تا ۶ دقیقه تأخیر داشتن، در حالی که تأخیرهای ایران ایر از نیم ساعت کمتر نبود و این برگ زرین دیگه ای بود بر افتخارات هواپیمایی ملی ما!

در هواپیمای ایران ایر هم غذاشون برای من خام گیاهخوار غیر قابل استفاده بود! نامردا یه سالاد هم نذاشته بودن! فقط ماست بود، دو سه دونه زیتون شور، یه تیکه نون باگت، نوشابه، برنج و خورش قیمه که البته پولش رو چند برابر حساب کرده بودن روی بلیط و ایران ایر تا حالا این امکان رو فراهم نکرده که شخص حق انتخاب داشته باشه در غذا.

صبحانه هم پنیر و کره بود، کارامل و یه تیکه شیرینی. لطف کرده بودن در کنار پنیر یه تیکه گوجه فرنگی خام هم گذاشته بودن. این غذاهای چرب که در عین حال خیلی هم با هم ناسازگار بودن، کاملاً برای یه پرواز هوایی غیر استاندارد بود. این واقعاً خجالت آورده برای هواپیمایی کشوری با دو میلیون سال تمدن!

حالا میگن هواپیمایی کشورهای دیگه مثل امارات، این امکان رو دارن که مسافر قبل از پرواز، غذای مورد علاقت رو سفارش بده. ضمناً در ایران ایر غذاها رو تو ظرف های آلومینیومی گذاشته بود که خودش معضل دیگه ایه.

با توجه به این که من نمی تونستم از این غذاها بخورم و این اولین تجربه ی من در سفرهای هوایی بود، برای خودم یه مقدار بادام، پسته و خرما برده بودم و فامیلمون هم میوه آورده بود و خیلی خوب بود.

پرواز ۸ ساعت طول کشید و ما ساعت ۱ و نیم بعد از ظهر به وقت مالزی رسیدیم به فرودگاه بین المللی کوالالامپور که ۸۵ کیلومتر از شهر فاصله داره. اونجا در فرودگاه دوست این فامیلمون با ماشینش اومد سراغمون و ما رو رسوند خونه.

به محض اینکه رسیدیم، یکی از دوستان ایرانی فامیلمون که دانشجو بود ما رو دعوت کرد و خیلی خوش گذشت، طوری که احساس می کردم هنوز در ایرانم!

روز بعد من در وبلاگم کمی راجع به اونچه گذشت نوشتم. الان که دوباره می خونمش، خیلی جالبه برام. اون روز در وبلاگم این جمله ها رو نوشتم:

"... هوا بسیار شرجیه و آدم رو خواب آلود می کنه. میگن حدود یه هفته طول میکشه تا بتونیم عادت کنیم بهش. بعضی از مورخین که معتقدن حیات انسان از مناطقی استوایی شروع شده، اما چه طوره که تحمل این هوا حتی برای من خام گیاهخوار هم راحت نیست؟! این نشون میده که عادت خیلی تأثیر زیادی بر بیوشیمی و حالات بدن داره..."

یه تجربه ی جالب رو همین جا تا یادم نرفته بگم، اونم اینکه جواب نوشته های بالا رو با تجربه پیدا کردم، چون نه تنها در اون ۴۰ روزی که در مالزی بودم کاملاً به اون هوا عادت کردم، بلکه وقتی برگشتم ایران احساس می کردم هوای ایران بیش از حد خشکه! 😊
هوای استوایی به نظر من خیلی عالییه که در ادامه در این مورد و همچنین در مورد میوه های استوایی خواهید خوند.
در مورد اسم شهر "کوآلالامپور" معنانش میشه: "بین دو رودخونه" و در واقع یه جورایی معادل همون "میاندوآب" در فارسیه!

کوآلالامپور شهر قشنگیه. با اینکه جمعیتش خیلی از تهران کمتره اما وسعتش تقریباً به اندازه تهران هست. به هر حال شهری با حدود دو میلیون نفر جمعیت طبیعتاً مشکلاتی داره از جمله ترافیک و گرون بودن هزینه ی حمل و نقل. در کوآلالامپور هزینه ی تاکسی اونقدر بالاست که اگه آدم ماشین شخصی داشته باشه خیلی ارزون تر باشه تموم میشه حتی با این وجود که اونجا بنزین هم گرونه. البته سنگاپور که جمعیتش حدود چهار و نیم میلیون نفر بود (یعنی بیشتر از دو برابر کوآلالامپور) ولی جالب بود که مشکل ترافیک نداشت چون قیمت خودرو در سنگاپور تقریباً سه برابر مالزی بود و حمل و نقل عموماً خیلی منظم بود و همه ی نقاط رو هم پوشش داده بود، این بود که مردم ترجیح می دادن از حمل و نقل عمومی استفاده کنن. در مورد سنگاپور در قسمت خاطرات سنگاپور خواهید خوند...
در کوآلالامپور خیلی از مسیرها اتوبوس و مترو هم داره ولی نه همه مسیرها. تاکسی هاش هم فقط درستی هست و راننده تاکسی ها معمولاً چینی یا هندی هستن.

خلاصه چند روز اول صرف آشنایی با محیط، عادت به آب هوای اونجا و یه گشت و گذار کوتاه در بازار و خرید سیم کارت مالزیایی و لپ تاپ شد که ضروری ترین وسائل مورد نیازم بودن.

اکثر مردم در مالزی انگلیسی رو بلدن البته نه خیلی حرفه ای، ولی خب در حدی که کارشون رو راه بندازه بلدن. به ندرت کسی رو می دیدیم که انگلیسی بلد نباشه که معمولاً افراد خیلی پیر بودن، چون در این چندین دهه که مالزی رو به رشد بوده، آموزش انگلیسی در اونجا خیلی اهمیت داشته چون سالانه حدود ۲۵ میلیون توریست میرن مالزی یعنی بیشتر از جمعیت خودش! بنابر این محیطشون هم یه جوری بوده که لازم داشتن انگلیسی رو یاد بگیرن و کتابفروشی هاش هم که رفتن، اکثر کتاب ها انگلیسی بودن.

در مالزی و سنگاپور هم مثل انگلیس، جاده ها و فرمون ماشین ها برعکس ماست یعنی فرمونشون سمت راسته و وقتی از ایرانی ها پرسیدم که: "اینجوری رانندگی براتون سخت نیست؟" گفتن که: "به راحتی عادت می کنی!"

ضمناً خط مالزیایی هم مثل ترکیه، با حروف انگلیسی هست. یه عبارت معروف هم که همه جای مالزی اون رو می بینید اینه:

"Selamat Datang" که میشه همون: "Welcome". البته چند واژه ی معادل دیگه هم برای "خوش آمدید" دارن اما این از بقیه مؤدبانه تر و رسمی تره.

معمولاً در اکثر ایستگاه های مترو همیشه نقشه تهیه کرد. اگه هم گوشی های موبایل هوشمند دارید که می تونید در نقشه های گوگل و مکان یاب یا همون GPS جستجو کنید. از مردمش هم آدرس پرسید معمولاً با مهربونی راهنمایی می کنن ولی بعضاً هم الکی حرف می زنن و اشتباه آدرس میدن (البته کم پیش میاد و اکثرشون وقتی آدرس رو بلد نباشن میگن بلد نیستن).

مجتمع های مسکونی هم اکثراً یه پارک کوچیک، زمین ورزش، سونا و دو تا استخر سر باز داشتن، یکی برای بزرگسال ها و یکی برای بچه ها. مثل کشور ما نبود که هر جا یه تیکه زمین پیدا کردن همینطوری عین میخ بسازن بره بالا و حتی پارکینگ هم نداشته باشه! ساختن و سازهاشون اصولی بود و اکثراً شرکت های خارجی در طرح هاشون مشارکت داشتن.

فرهنگ مالایی ها

سه نژاد عمده در مالزی مالایی ها (که اکثراً مسلمان هستند)، چینی-مالایی و هندی-مالایی ها هستند. هر کدام از این سه دسته فرهنگ و زبان خاص خودشان رو دارن ولی در کل مالایی های مسلمان و چینی-مالایی ها اکثراً آدم های خنده رو هستن و زندگی رو سخت نمی گیرن. کلاً آدم های خاکی و بی آلاچی هم هستن.

مسلمان های مالزی حجابشون کامله و حتی یک تار از موهاشون بیرون نیست (فقط یک مورد در بینشون دیدم که روسریش مثل ایرانی ها بود و کمی از موهاش معلوم بود) ولی در عین حال کاری به کار کسی ندارن و این ویژگی خوب باعث شده که بتونن با بقیه ی دنیا ارتباط برقرار کنن و پیشرفت کنن.

هم چنین در فرهنگ اونا عدد ۱۳ نحس نیست بلکه اعداد ۴ و ۱۴ نحس هستن که به همین خاطر معمولاً در ساختمان ها مثلاً طبقه، واحد یا بلوک چهارم رو با عدد ۴ نمی نویسن بلکه می نویسن: 3A و یا ۱۴ رو می نویسن: 13A

هر جای دنیا که بری اعداد نحس و مقدس با هم فرق داره. این نشون میده که نحس یا مقدس دونستن اعداد یه امر کاملاً ذهنیه و در محیط بیرون حقیقت نداره. این هم اصلاً منطقی نیست که بر اساس چند تا رویداد تصادفی بخوایم اون رو به همه ی موارد تعمیم بدیم و برای اعداد حکم تقدس یا نحسی صادر کنیم! خب در زمان های قدیم خرافه گرایی خیلی رایج و معمول بود و اینها هم باقی مونده ی همون زمان هستن.

کلاً عاقلانه تر اینه که همه چیز رو به فال نیک گرفت، چون طرز فکر و نوع تفسیر ما از رویدادها بر تجربه ی ما خیلی تأثیرگذاره...

مالزی دو تا دادگاه داشت، دادگاه فدرال و دادگاه اسلامی که فقط مختص به مسلمان ها بود. هم چنین دو تا سیستم بانکداری داشتن، بانکداری عادی و بانکداری اسلامی که برای ایرانی ها معمولاً در سیستم اسلامی حساب باز می کردن.

مترو کوالالاکپور

در مالزی واژه های "مترو" و هم چنین "WC" چندان شناخته شده نیست و جای تعجب نیست آگه این واژه ها رو به کار ببرید و طرف مقابل متوجه نشه از چی دارید صحبت می کنید!

دلیلش هم اینه که مالزی دو نوع مترو داره که به یکیش میگن LRT و اون یکی هم KTM که در واقع اسم یه شرکته و مسیرهایی که این دو نوع مترو پوشش میدن با هم متفاوته. سیستم LRT سریع تر و منظم تره و معمولاً قطارهاش بدون راننده هستن.

در مورد "WC" هم اونجا با نام فرانسویش یعنی "Toilet" یا همون توالت می شناسنش و اکثر ایستگاه های مترو دستشویی دارن (بر خلاف مترو تهران که ایستگاه هاش نمازخونه دارن اما دستشویی نه!)

سیستم بلیطش هم به دو شکله: بلیط الکترونیکی برای افرادی که میخوان مدت طولانی اونجا بمونن که باز به چند نوع بلیط تقسیم میهش که از اونجا که من یه توریست بودم، در این مورد زیاد تحقیق نکردم و اطلاعاتی ندارم.

نوع دیگه ی بلیط هم بلیط به صورت یکبار مصرف بود که از طریق دستگاه های خودپرداز تهیه می کردیم. مثل همون دستگاه هایی که پول میندازی توش و نوشابه تحویل می گیری، اینجا هم پول میندازی و بلیط تحویل می گیری. قیمت بلیط هم بستگی داشت به مقصد و مسافت که دستگاه یه نقشه نشون میداد و مسیر رو انتخاب می کردی. در LRT بلیط به شکل یک سکه ی پلاستیکی هست که یه حالت مغناطیسی داره و روش استفادش برای باز کردن gate مثل همون بلیط الکترونیکیه، اما وقتی می خواین از ایستگاه خارج شین، این شکل رو میندازین در شکاف دستگاه تا هم در باز بشه و از ایستگاه خارج شین و هم اینکه بلیط یا همون سکه پلاستیکی دوباره بازیافت بشه. این ابتکار خیلی جالب بود. در KTM بلیط به شکل همون بلیط های کاغذی در مترو تهرانه که یه معمولاً موقع خروج از ایستگاه یه مأمور چک میکرد و در صورت همراه نداشتن بلیط، ۳۰ رینگیت جریمه میکرد.



سکه ی مغناطیسی پلاستیکی یا همون بلیط مترو در مالزی. آرم RapidKL هم که رو سکه مشاهده می کنید اسم اون شرکت حمل و نقل خصوصی در کوالالامپور هست.

یه نکته ی بسیار جالب اینکه در مالزی و سنگاپور بر خلاف ایران، مترو در اکثر مسیر، بیشترش روی زمین هست تا زیر زمین. علتش هم اینه که از همون اول که شهر رو طراحی کردن، به فکر مترو و مسیرهاش بودن و این یعنی هزینه ی کمتری برای ساخت مترو صرف شده تا اینکه بیان همه جا تونل بزنن و همچنین مسافری که تو این قطارها می شینه می تونه از دیدن مناظر زیبا لذت ببره به حا اینکه همش تو یه تونل تاریک باشه!



ایستگاه و قطار مترو در مالزی

ترمینال مرکزی کوالالامپور KL Sentral



در سیستم حمل و نقل عمومی مالزی به ابتکار جالب هست که حتی در سنگاپور هم چنین چیزی وجود نداشت! اونم اینکه در کوالالامپور به ترمینال هست به اسم KL Sentral که تمام خطوط مترو، تمام خطوط اتوبوسرانی و قطار خارج شهری اونجا هستن و هم چنین خطوط اتوبوس داخل شهری و مونوریل (قطار هوایی) هم اطراف این ترمینال هستن.

یه خط مترو از فرودگاه و شهر بوتراجایا (پایتخت سیاسی مالزی که وزارتخونه ها و سازمان های دولتی اونجا هستن) (Putra Jaya) رد میشه که در واقع میشه خط متروی خارج شهری (مثل متروی تهران-کرج) بهش میگن KLIA Transit. هم چنین یه خط متروی مستقیم از فرودگاه کوالالامپور به KL Sentral میاد به اسم KLIA Ekspres. این یکی دیگه بدون توقف بین فرودگاه کوالالامپور و کی-ال-سنترال رفت و آمد داره. شکل تابلو و ایستگاه خطوط خارج شهری مترو با خطوط داخل شهریش فرق داره.



شاید برای شما سؤال شده باشه که واژه ی "Central" به معنای "مرکزی" با حرف C نوشته میشه، پس چرا اینا با حرف S نوشتن؟ و جواب اینه که اینا به رسم الخط مالایی نوشتن و همچنین یه سری واژه هاشون انگلیسیه مثل همین Sentral و یا Station و در زبان خودشون براش معادل نداشتن. عوضش اومدن یه خورده املای بعضی کلمات رو دستکاری کردن! و یا در مورد واژه ی

Express اون رو به شکل Ekspres می نویسن

برج های دوقلو (Petronas Twin Towers)

این برجها که در واقع نماد مالزی هستند، در مرکز شهر کوالالامپور واقع شدن. ساختمان این برج ها متعلق به شرکت نفت مالزی هست و به جز ۴ طبقه ی اولش که عمومی هست و شامل مرکز خرید، نمایشگاه و اینطور چیزاست، بقیه ی طبقات اداری هستن و برای عموم مردم آزاد نیست و فقط تا قبل از ساعت ۹ صبح که اداره ها باز میشن، با پرداخت ۸۵ رینگیت اجازه میدن تا اون پل اتصال دو تا برج بریم و ببینیم، که البته من نرفتم.



Aqua KLCC، آکواریومی بسیار جالب اما نه برای طرفداران حقوق حیوانات!

درست در زیر زمین برج های دو قلو، یک آکواریوم مصنوعی بسیار بزرگ قرار دارد که وقتی از ایستگاه LRT (مترو) KLCC (Kuala Lumpur City Center) پیاده شوید، تو همون طبقه هست. البته هزینه ی ورودیش ۵۰ رینگت بود چون کاملاً مصنوعی ساخته شده و برای هر مترش هزینه کردن.

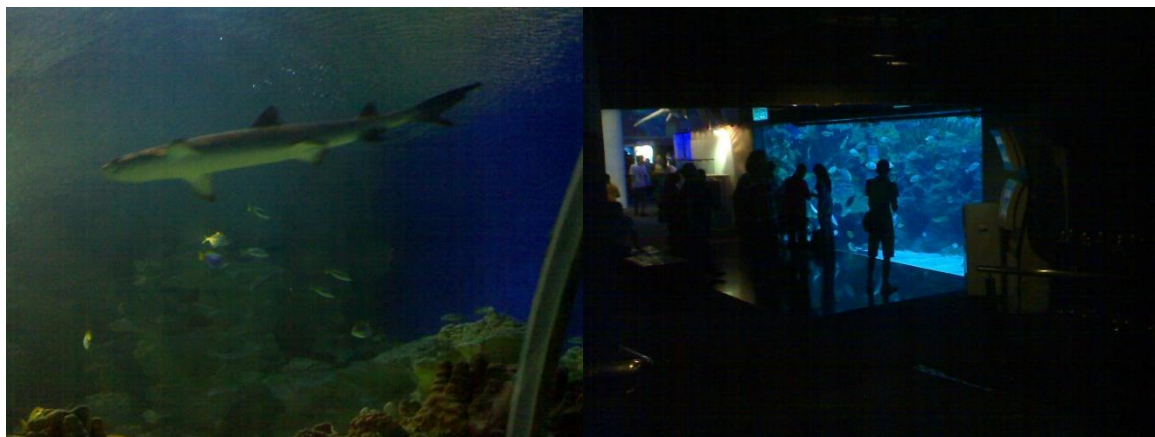
به هر حال آکواریوم مصنوعی و هر نوع نگهداری مصنوعی از حیوانات، حقوق اونها رو نقض می کنه و من خودم هم که گیاهخوار هستم به رعایت حقوق حیوانات معتقدم. این آکواریوم چون برام جذابیت داشت که ماهی های استوایی رو ببینم، به همین دلیل به نظرم برای من ارزشش رو داشت که برم ولی در عین حال از این حقیقت هم آگاهم که این شیوه ی نگهداری، درست و کامل نیست.

البته اونجا وقتی با یکی از مسئولین آکواریوم صحبت می کردم، می گفت ما غذای طبیعی به ماهی ها میدیم و تا حالا مریض نشدن و در مورد نور مصنوعی هم سعی بر این بوده تا حد ممکن نزدیک به نور خورشید باشه اما به هر حال هیچ وقت مثل نور طبیعی خورشید نمیشه. هم چنین اگر چه آکواریوم بسیار بزرگه اما بازم احتمالاً برای ماهی ها خسته کننده و یکنواخته.

به امید اینکه به محیط زیست طبیعی بیشتر اهمیت بدن و ماهیگیری و ورود آلودگی های مختلف به اقیانوس ها متوقف بشه که دیگه نیازی به آکواریوم مصنوعی نباشه.

داخل راهروها، آکواریوم های کوچیک تر بود و پوستر هایی که اطلاعاتی در مورد بعضی از ماهی ها و جانوران دریایی ارائه می داد. ستون های آکواریومی هم خیلی زیبا بودن و آکواریوم اصلی که کوسه هم داشت، به شکل یک تونل بود که از زیرش رد می شدیم، انگار که داریم از زیر اقیانوس رد میشیم. خیلی جالب و زیبا بود...

حالا چند تا از عکس هایی که با دوربین موبایلم انداختم رو به اشتراک می ذارم چون همیشه منکر این شد که در هر صورت، زیبایی جانداران در روحیه ی ما تأثیرات مثبت داره.







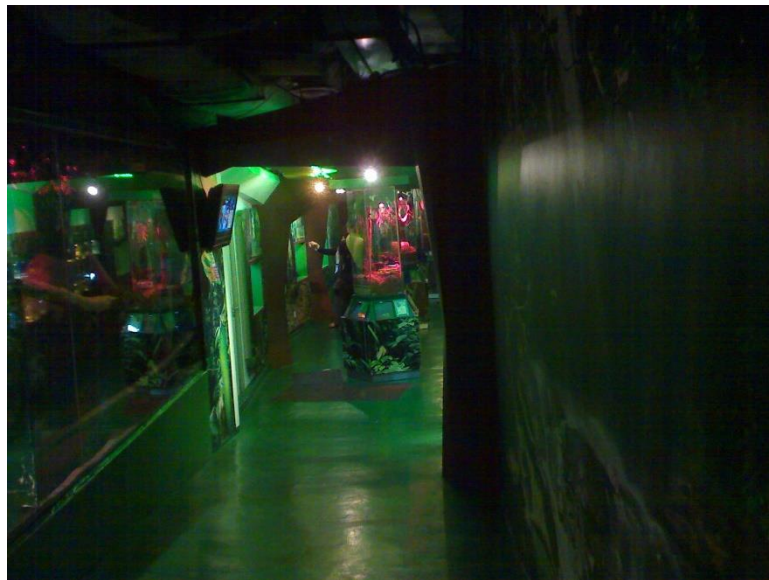
توی یکی از آکواریوم های کوچیک، این جانوران ناز رو گذاشته بودن که نمی دونم اسمشون چی بود ولی من بهشون میگم: "کرم خاکی دریایی!" ببینید چقدر زیبا برای استتار پوستش هم رنگ ماسه های کنار دریا شده!







در وهله ی اول باورش سخت بود که این سنگ های رنگارنگ، طبیعی هستن!



یکی از راهروهای آکواریوم



پروانه های خشک شده (پشت شیشه) برای زیبایی راهروها

جشنواره جهانی گیاهخواری و سخنرانی ها

جشنواره جهانی گیاهخواری از ۱۲ تا ۱۴ مهرماه ۱۳۹۲ بود که من چون یک هفته قبلش رفته بودم مالزی، بنابر این به اندازه کافی فرصت داشتم تا بیشتر با محیط آشنا بشم. دو روز قبل از شروع جشنواره یعنی در تاریخ ۱۰ مهر، با انجمن گیاهخواری مالزی تماس گرفتم و اونها من و چند تا دیگه از سخنران ها رو که تا اون موقع رسیده بودن مالزی، دعوت کردن به یک ناهار و اونجا با هم در مورد برنامه هامون برای جشنواره صحبت کردیم که بتونیم بهتر با هم هماهنگ بشیم.

موقعی داشتم به سمت محل برگزاری جشنواره می رفتم، بنرهای تبلیغاتی جشنواره رو می دیدم. همچنین بعضی از رستوران های گیاهخواری هم پوستر جشنواره رو زده بودن.

در این جشنواره، خام گیاهخوارها در اقلیت بودن! چون کلاً فرهنگ گیاهخواری در مالزی خیلی رایج نیست و امسال هم اولین بار بود که جشنواره ی جهانی گیاهخواری در مالزی برگزار شد (این جشنواره هر سال در یک کشور برگزار میشه و برای سال آینده یعنی ۲۰۱۴، کشور آفریقایی غنا به عنوان میزبان انتخاب شد).

در بین سخنران ها (که این جشنواره در کل ۳۸ سخنران داشت) فقط من و یک زن و شوهر از آمریکا خام گیاهخوار بودیم. در بین مهمانان هم چند نفری خام گیاهخوار بودن مثلاً یه خانمی از هنگ کنگ که در کشورشون رستوران خام گیاهخواری داشتن.

در این جشنواره با اینکه تمام غذاهای سفارش داده شده وگان (عاری از محصولات حیوانی) بودن اما در روزهای اول خام گیاهخواران نادیده گرفته شدن و ما اقلیت خام گیاهخوار حاضر در جشنواره یه دفعه با موقعیتی مواجه شدیم که حتی سالادها هم پخته بودن! ضمن اینکه محل برگزاری جشنواره، مرکز تجارت جهانی پوترا (Putra World Trade Center) بود که اطرافش هم چند تا هتل بزرگ بود و من در اون منطقه میوه یا آبمیوه فروشی ندیدم! ما هم از صبح تا شب اونجا بودیم و بالآخره ناچار شدیم به قول دوستان خطای بزرگ رو انجام بدیم! و بشینیم و با بقیه دوستان غذاهای پخته رو بخوریم. تازه وقتی خوردیم متوجه شدیم که فقط مشککشون پخته بودن نیست بلکه بعضی از غذاها که از فرهنگ چینی و هندی بود، خیلی تند یا شور بودن که یه مقدار اذیت شدیم. البته وقتی به مسئولین انجمن و جشنواره گفتیم، در وعده های بعدی جبران کردن و چند نوع میوه هم به غذاها اضافه کردن. غذاهای سرخ کردنی گیاهی مثل سمبوسه هم در جشنواره سرو میشد که با هدف اصلی جشنواره یعنی نشون دادن اهمیت سلامتی، در تناقض بود ولی وقتی با مسئولین جشنواره صحبت کردم می گفتن که ما میخوایم آروم آروم شروع کنیم به ایجاد تغییرات فرهنگی و به مردم نشون بدیم که حق انتخاب دارن و هیچ اجباری در کار نیست، که البته از این نظر واقعاً حق با اونا بود...



مرکز تجارت جهانی پوترا، محل برگزاری جشنواره گیاهخواری

اما محل برگزاری جشنواره از جایی که من ساکن بودم یعنی منزل فامیلومون بسیار دور بود، و اگرچه ایستگاه مترو هم داشت اما تا من از اون سر شهر خودم رو برسونم حدود یک ساعت و نیم تا دو ساعت طول می کشید.

سخنران ها از حدود ۱۳-۱۴ کشور مختلف بودن، از آمریکا، انگلیس و آلمان گرفته تا غنا. شرکت کننده های میهمان هم از کشورهای مختلف اومده بودن حتی از نیویورک، فرانسه و استرالیا. اینها همه علاوه بر شرکت کننده در این جشنواره، توریست بودن. قیمت ورودی جشنواره برای میهمانان هم بین ۷۵۰ تا ۹۰۰ رینگت بود (بسته به عضویت عادی یا VIP).
من تنها سخنران ایرانی و هم چنین تنها فرد ایرانی حاضر در جشنواره بودم.

خلاصه آشنایی با بقیه ی سخنرانان هم گذشت و روز بعد یعنی ۱۲ مهرماه جشنواره شروع شد و همه جمع شدیم در بزرگترین سالن که حدود ۵۰۰ یا ۶۰۰ نفر ظرفیت سالنش بود، و رؤسای انجمن گیاهخواری مالزی، انجمن جهانی گیاهخواری و انجمن گیاهخواری آسیا در افتتاحیه ی جشنواره سخنرانی کردن که اکثراً راجع به آخرین خبرها در رابطه با فعالیت های گیاهخواری و آمارهای جهانی و منطقه ای صحبت می کردن. برنامه ی تمام سخنرانی ها مشخص شده بود، به این شکل که بعد از شروع جشنواره، همزمان ۴ سخنران در ۴ سالن حاضر بودن و دیگه خود افراد انتخاب می کردن که کدوم یکی رو برن. سخنرانی خود من روز دوم جشنواره یعنی ۱۳ مهرماه ساعت ۱۱:۳۰ بود. معمولاً هر ساعت هم حدود ۱۵ دقیقه وقت استراحت می دادن و هم چنین موقع نهار، که در این بین همه فرصت داشتن بیشتر با همدیگه بیستر آشنا بشن و یه محیط بسیار باصفا بود.

سالن های کوچک تر که هر سخنران تو یکی از اونها بود، ظرفیتی حدود ۱۰۰ تا ۱۲۰ نفر داشتن. سخنران قبل از من در همون سالن، مدیران انجمن گیاهخواری سنگاپور بودن که خیلی سخنرانی خوبی ارائه دادن به همراه ویدیو های تأثیر گذار از نقض حقوق حیوانات که کمک کنه افراد آگاهانه تر در انتخاب و تغییر رژیم غذاییون تصمیم بگیرن. در آخر هم به هر کدومون یک دی وی دی دادن که در اون فیلم های مستند مرتبط با گیاهخواری که توسط انجمن گیاهخواری سنگاپور تهیه شده بودن، موجود بود. کلاً از خلایقیتشون خیلی خوشم اومد.

نوبت سخنرانی من که رسید دقیقاً مصادف شد با سخنرانی روانشناس معروف آمریکایی، دکتر ملانی جوی (Melanie Joy Ph.D.) و این شد که خیلی ها رفتن به سمت سالنی که ایشون در اون سخنرانی داشت، اما کسانی که اومدن به سالن من اکثراً مالایی ها بودن، و دلیلش هم این بود که براشون جالب بود یک نفر از یک کشور اسلامی اومده تا اطلاعاتی رو راجع به گیاهخواری ارائه بده. البته چند تا استرالیایی، هندی و چینی هم در سالن من اومده بودن که اکثراً هم گیاهخواران باسابقه بودن.

من هم موقعی در ایران بودم، به کمک یکی از دوستان عزیزم، فایل پاورپوینت و متن سخنرانی رو ویرایش کردیم و من توضیحات طولانی و مفصل رو در نظر گرفته بودم که بعد دیدیم چون وقت محدودتر از چیزیه که من تصور می کردم، خیلی از توضیحات رو حذف کردم و به خلاصه ترین شکل ممکن در اومدم. دو سه بار هم بیشتر نتونستم تمرین کنم و بعدش که رفتم مالزی اینقدر برنامه داشتم که بازم نرسیدم تمرین کنم. به هر حال این اولین بار بود که می خواستم سخنرانی کنم و اونم به انگلیسی! طبیعتاً استرس داشتم اما بعد از آشنایی با دوستان خارجی و نشستن پای سخنرانی اونها، استرسم تا حد زیادی کم شد. خوشبختانه چون متن سخنرانی رو قبلاً تایپ و پرینت کرده بودم و رو کاغذ جلوم بود (معمولاً اکثر غیر انگلیسی زبانها موقع سخنرانی متن رو از قبل آماده می کنن) کار زیاد سختی نبود. لحظه ای که رفتم سخنرانی کنم، تصمیم گرفتم تمام نگرانی های موهوم ذهنی رو بذارم کنار و با یه ایمان قلبی حرفم رو بزنم. تمام سعیم بر این بود که واژه ها رو درست و شمرده شمرده تلفظ کنم که خوشبختانه در این امر موفق شدم و همه متوجه شدن چی میگم.

موضوع سخنرانی من، رژیم خام گیاهخواری مبتنی بر میوه جات و فاقد نمک بود.



تصویر من در شروع سخنرانیم

در اوایل سخنرانی، کمی راجع به گیاهخواری در ایران و بنیانگذار خام گیاهخواری یعنی مرحوم آوانسیان صحبت کردم. دلیلش هم این بود که احساس می کردم برای خارجی ها جالبه راجع به گیاهخواری در ایران بدونن، هر چند که در کشور ما چندان رایج نیست اما به هر حال همین چیزایی هم که داریم باید قدرش رو دونست.



تصویر و توضیحات مربوط به آرشاویر در آوانسیان، بنیانگذار خام گیاهخواری در ایران و اولین خام گیاهخوار مطلق در دنیا

البته من چون داشتم در مورد مسائلی صحبت می کردم که نظرات ضد و نقیض زیاده راجع بهشون، این بود که بعد از اتمام حرف هام، بعضی ها بلند شدن و اعتراض کردن به نظرات من به دلیل این که اونچه من می گفتم با اطلاعات قبلی اونها مطابق نبود و هم چنین بعضی از مسلمون های مالایی حاضر در سالن، با اینکه من برای تمام حرف هام دلیل آورده بودم اما باز هم قبول نمی کردن چون یک سری تعصبات راجع به تغذیه داشتن که خب اینها برداشت های شخصی بود و لزوماً همه ی مسلمون ها یک طور فکر نمی کنن.

در پایان من هم از حرف هام دفاع کردم و گفتم من ضمن اینکه به تمام عقاید احترام می ذارم، اما نیومدم اینجا که حرف های بقیه رو تکرار کنم بلکه اوادم که از تحقیقات و تجربیات خودم صحبت کنم. و البته اونجا چون آزادی بیان جا افتاده، کسی احساس توهین نمی- کرد و این واقعاً تجربه ی خوبی بود چون بالأخره هممون باید یاد بگیریم که به عقاید همدیگه احترام بذاریم هرچند عقاید طرف مقابل در نظر ما مسخره و اصلاً اشتباه محض باشن، اما به هر حال اجباری در پذیرششون نیست.



موقعی که داشتم از مضرات نمک و اینکه چرا نمک برای بدن لازم نیست، صحبت می کردم.

بعد از سخنرانی من هم چند تا سخنرانی دیگه برگزار شد، من هم تا جایی که تونستم در سخنرانی های دیگران شرکت می کردم. یه چیز جالب دیگه اینکه بعضی از طرفداران یوگا و مراقبه به انواع روش ها در این جشنواره غرفه داشتن چون اکثر کسانی که مراقبه می کنن به گیاهخواری معتقدن و هم چنین یوگا و مراقبه تأثیرات خیلی خوبی بر سلامتی داره، بنابر این به ارتباط موضوعی بین این دو هست. هم چنین بعضی شرکت های فروش محصولات ارگانیک هم غرفه داشتن و یا فعالان سلامتی، کتاب و فیلم های مرتبط رو در غرفه هاشون عرضه می کردن و در کل یک محیط بسیار پویا بود برای افرادی که خواستار سلامتی و بهبود زندگیشون هستن.

چند ساعت بعد از سخنرانی من یعنی حدوداً ساعت ۶ بعد از ظهر، اختتامیه ی جشنواره بود که دوباره هممون جمع شدیم توی سالن اصلی و دوباره مدیران و مسئولان جشنواره در مورد جمع بندی نتایج حاصل شده صحبت می کردن به همراه تقدیر و تشکرها.

کمی درباره ی فرهنگ غذایی مالایی ها

غذاهای سنتی مالزیایی در حال حاضر جزء ناسالم ترین خوراکی های کره ی زمین هستند!

این غذاها معمولاً سرخ کرده هستند و گلی شکر و ادویه جات تند بهشون میزنن. گوشت قرمز زیاد نمی خورن اما مصرف مرغ و ماهی در مالزی بسیار بالاست. به بعضی از غذاهای مالایی یه ادویه هایی می زدن که خیلی بدبو بودن به طوری که وقتی از جلوی رستوران های مالایی رد میشدی، حالت به هم می خورد و دیگه رغبتی برا آدم به وجود نمی اومد که بره تو این رستوران ها! من که گیاهخوار بودم و دیگه اصلاً حرفشم نزن!

غذاهای خیلی چرب و سرخ کرده در اون آب و هوا می تونه مشکلات بیشتری برا سلامتی به وجود بیاره. مثلاً رئیس انجمن گیاهخواری مالزی می گفت در همون زمانی که جشنواره داشت برگزار میشد، تو اخبار و روزنامه نوشته بودن که حدود ۶۰ دانش آموز مالایی بر اثر مصرف غذاهای مدرسه (که معمولاً مرغ توشون هست) مسموم شدن.

رستوران های هندی و چینی هم زیاده که رستوران های چینی معمولاً اکثراً گوشت خوک و غذاهای غیر حلال هم دارن و به هر حال حتی غیر گیاهخواران هم در این مورد می بایستی حواسشون رو جمع کنن چون خیلی از غذاهای اونا اصلاً با طبع و سلیقه ی ما ایرانی ها سازگار نیستن...

با اینکه در مالزی گیاهخواری خیلی رایج نیست اما رستوران های گیاهی زیاد دارن که اکثراً چینی یا هندی هستند. البته این رستوران ها اکثراً ovo یا Lacto هستند یعنی از شیر تا تخم مرغ در غذاهاشون استفاده می کنن و به ندرت غذای کاملاً گیاهی (وگان) دارن که باید از قبل بهشون بگید و بپرسید. تو همین رستوران ها هم اکثر غذاها سرخ کردن هستن.

فعالاً تنها رستوران کاملاً گیاهی (وگان) که در مالزی هست، رستوران زنجیره ای بین المللی Loving Hut (کلبه محبت) هست که فعالاً دو شعبه در مالزی داره.

رستوران خام گیاهخواری که فعالاً اصلاً ندارن و حتی در سنگاپور هم من شنیدم که قبلاً یه رستوران خام گیاهخواری اونجا بوده که به دلیل عدم علاقه ی مردم به این رژیم، موقتاً تعطیل شده.

من چون خام گیاهخوار بودم، به جز موقعی که با تور جشنواره رفتیم پیننگ و هم چنین یکی دو بار که با دوستان گیاهخوار چینی همراه بودیم، رستوران نرفتم و خیلی راحت و بی دردسر میوه های استوایی و آبمیوه می خوردم و خیلی هم حال میداد!

اونجا انواع و اقسام آب میوه رو هم میشد پیدا کرد، از آب میوه ی یخی و منجمد گرفته تا آبمیوه های تازه. قیمت آبمیوه هاش هم یه خورده از ایران گرونتر بود. معمولاً آب میوه های تازه ارزون تر از آب میوه های یخی بود! چون البته لیوانشون هم کوچیکتر بود.

کافی شاپ هایی که آبمیوه های یخی می فروختن معمولاً زنجیره ای بودن (یعنی چند تا شعبه داشتن) و تمام آب میوه ها از تو ظرف های آلومینیومی بیرون می اومد و بعضاً یه تیکه میوه هم پشت ویتربنسون دیده نمیشد! معمولاً هم شکر اضافه می کردن.

شیر سویا هم که مورد علاقه ی گیاهخواراست (البته حرارت دیده هست و نه خام)، اونجا خیلی رایج بود و انواعش رو میشد پیدا کرد. کلاً آسیای شرقی به سویا خیلی علاقه دارن و بدنشون نسبت به ماها بیشتر می تونه سویا رو تحمل کنه و بهش عادت دارن...

دریاچه تی تی وانگسا (Lake Titiwangsa)

بعد از پایان جشنواره گیاهخواری، قرار شد روز بعدش همه در همون محل جشنواره حاضر شیم تا اتوبوس بیاد سراغمون و ما رو به دریاچه ی Titiwangsa ببره که نسبتاً به محل برگزاری جشنواره بود و چون اکثر سخنران ها و مهمون های جشنواره در هتل های نزدیک به محل جشنواره مستقر بودن، این بود که همه حاضر شدن و رفتیم. در واقع یه دریاچه مصنوعی و پارک بسیار زیبایی بود که اونجا هم یه مراسم اختتامیه ی دیگه واسه جشنواره گرفتن و شهردار کوالالامپور اومد سخنرانی و دوباره دور هم جمع شدیم و عکس گرفتیم. بعدش دیگه هر کس هر جا می خواست میرفت تا دو روز بعد که باید برای تور پیننگ دوباره در همون محل جشنواره جمع می شدیم تا اتوبوس بیاد سراغمون.



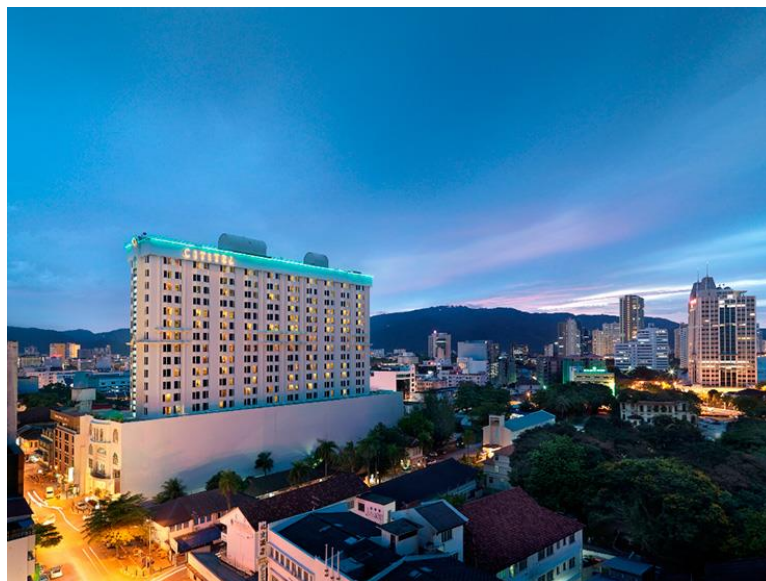
سفری به شهر توریستی پیننگ به همراه دوستان گیاهخوار خارجی!

یکی از برنامه های جشنواره این بود که ما خارجی ها رو یه تور تفریحی هم ببرن البته با هزینه ی خودمون. تفاوتش این بود که این تور مخصوص گیاهخواران بود و تمام غذاها هم گیاهی بود. من و اون سخنران کره ای که اسم انگلیسیش رو گذاشته بود Jack، تصمیم گرفتیم در این تور با هم باشیم و با هم یک اتاق بگیریم. یه اتوبوس درستی برامون گرفته بودن که در طول این سفر، می بردمون جاهای دیدنی. هزینه ی اتوبوس فکر کنم حدود ۹۰ رینگت بود.

پیننگ (یا پنانگ هم بهش میگن) یکی از شهرهای توریستی مالزیه که در واقع یک جزیره ی جدا هست مثل قشم که با یک پل وصل میشه به خاک مالزی. شهر بزرگیه با حدود یک و نیم میلیون نفر جمعیت اما ترافیکش فقط در ساعات خاصی خیلی سنگین میشه و در کل به شلوغی کوالالامپور نیست. شهرش هم بیشتر چینی نشینه و بر عکس کوالالامپور که اکثر مأمورای دولتش مسلمان های مالایی

بودن، در پیننگ اکثر جمعیت و اکثر مأمورها، چینی-مالایی بودن. کلاً اون منطقه چینی نشین بود و مسلمان ها بیشتر در پایتخت و ایالت های دیگه ساکن بودن.

از طرف جشنواره برای هممون از هتل معروف Cititel که در مالزی چندین شعبه داشت، اتاق گرفتن. با تخفیفی که برامون لحاظ کرده بودن، هزینه ی یک اتاق دو تخته میشد شبی ۱۸۰ رینگت، که من و Jack چون اتاق رو با هم شریک شده بودیم، هر کدوم ۹۰ رینگت می دادیم^۲. صبحانه هم رایگان بود و خوشبختانه همه چیز داشت (از جمله میوه) و به شکل Self-Service بود یعنی خودت می رفتی هر چی دلت خواست بر می داشتی. هر روز هم می اومدن اتاق رو مرتب می کردن و هر دفعه دو تا بطری آب معدنی هم برامون تو اتاق می داشتن، چون آب لوله کشی در مالزی و سنگاپور به شدت سنگینه و خیلی کلر میزنن و تقریباً همیشه گفت غیر قابل خوردنه، به همین دلیل تقریباً تمام خونه ها در مالزی دستگاه تصفیه آب داشتن.



این ساختمان بلند که در سمت چپ عکس ملاحظه می کنید، هتلی بود که ما اونجا بودیم. عکس از وب سایت هتل.

در بین راه کوالالمپور به پیننگ که حدود ۴۰۰ کیلومتره، اتوبوس جاهای دیدنی نگه می داشت و پیاده می شدیم و عکس می گرفتیم. یکی از بهترین جاهای بین راه، یک معبد بودایی بود که داخل یک غار بود و پشت اون هم یک پارک بسیار زیبا بود. سه تا عکس بعدی مربوط به این معبد هستن که به ترتیب عکس اول ورودی غار یا همون معبد، عکس دوم داخل معبد و عکس سوم پشت اون غاره که یه پارک بسیار زیبا ساخته بودن.

^۲ دوستان عزیز دقت کنید که هیچ گونه قصد تبلیغاتی از نوشتن این سفرنامه نداشتم و تمام این اطلاعات صرفاً جهت آشنایی بهتر شما عزیزان با مالزی هست. تنوع هتل ها و قیمت ها در کشورهای دیگه بسیار بالاست و در این مورد، اونها از قبل برامون هتل رزرو کرده بودن وگرنه مسافرخونه های خیلی ارزونتر هم داشتن که البته به همون اندازه خدمات و امنیتشون متفاوت بود...





به دلیل اینکه اتوبوس بین راه زیاد ایستاد و برای ناهار هم نگه داشت، این شد که صبح ساعت ۸:۳۰ صبح از کوالالمپور راه افتادیم و حدوداً ساعت ۴ بعد از ظهر رسیدیم پیننگ. بعد از اینکه اتاق رزرو کردن برامون و آماده شدیم، ما رو بردن به یک رستوران گیاهخواری چینی. در پیننگ تنوع غذایی، تنوع فرهنگی و تنوع رستوران ها بسیار زیاد بود (فقط حیف که رستوران خام گیاهخواری نداشت!)

برنامه این بود که در پیننگ هم ما رو بگردونن و جاهای دیدنی رو بهمون نشون بدن، از جمله **George Town** که قلعه ی نظامیان انگلیس در زمان استعمار مالزی اونجا بود و هم چنین مزرعه ی میوه های استوایی در پیننگ و محله ی قدیمی چینی نشین ها.

مالزی تاریخ و قدمت چندانی نداره ولی همون چیزهایی هم که از ۱۰۰ سال پیش باقی مونده بهش رسیدگی می کنن و به توریست ها نشون میدن. به هر حال بازم کار خوب و قشنگیه و بناهایی که هست صرفنظر از تاریخشون، زیبا هستن. حتماً که نباید دو هزار سال تمدن داشته باشن! به هر حال صد سال پیش هم با دو هزار سال پیش خیلی تفاوتی نداشت و خبری از این همه پیشرفت و تکنولوژی نبود و فرهنگ هم به مراتب پایین تر از الان بود (هر چند الان هم خیلی خوب نیست...)

عکس پایین مربوط میشه به قلعه ی انگلیسی ها در جورج تاون:



رو به روی قلعه ی انگلیسی ها، یه ساختمونی بود که نمای اون رو با چوب بامبو (فقط نما) درست کرده بودن و خیلی قشنگ بود. اما چیز عجیبی که می گفتن اینکه چند ماه قبل یک طوفان در پیننگ اومده بود و یه ساختمون ۳۰ طبقه رو انداخته بود، اما این نمای چوبی یک اینچ هم تکون نخورد! بامبو چوب محکمیه ولی فکرشو نمی کردیم که دیگه اینقدر محکم باشه! تحقیق و استدلال بیشتر می افته به عهده ی متخصصین عمران و معماری ☺

دو تا عکس پایین مربوط همون ساختمونه:



بعد از بازدید از جورج تاون، رفتیم به یک معبد بودایی در پیننگ. اونجا کتاب گذاشته بودن که رایگان برداری و در کنارش یه صندوق گذاشته بودن که هر چقدر میخوای پول اهدا کنی. من که هنوز کلی کتاب مونده که فرصت نکردم بخونم، این شد که نه کتاب برداشتم و نه پول دادم چون اگه کتاب برداری و هیچی پول ندی زیاد منصفانه نیست!

بعد از ظهرش ما رو بردن به مزرعه ی ارگانیک میوه های استوایی در پیننگ، که روی یه تپه بود و می گفتن ۲۵ هکتار مساحتشه. بسیار جای زیبایی بود و انواع میوه های استوایی رو به همراه درختان اونها نشونمون دادن. خیلی تجربه ی زیبا و به یاد ماندنی بود. چند تا درخت میوه ی غیر بومی هم از مکزیک و کشورهای آمریکای مرکزی آورده بودن فقط برای نشون دادن به توریست ها. می گفتن این میوه ها چون با آب و هوای استوایی مالزی سازگار نیستن، نگهداری ازشون خیلی سخت تره.

در تمام این مزرعه از کود گیاهی (کمپوست) استفاده کرده بودن و به جای سم پاشی، یه تله ی چسب مانند گذاشته بودن که حشرات و آفات رو به خودش جذب می کرد.

بعدش رفتیم امتحان میوه ها، جای همگی خالی، یه دل سیر میوه و آب میوه استوایی خوردیم! 😊 عکس های پایین هم مربوط به همین مزرعه ی میوه هاست:





یه خاطره ی دیگه از این مزرعه میوه ها براتون تعریف کنم اینکه چند تا عرب هم با زنهاشون اومده بودن اونجا. معمولاً در همه جای مالزی عرب های توریست می دیدیم. معمولاً اینها زن هاشون کاملاً پیچیده بودن تو چادر و نقاب هم داشتن (تازه بعضی هاشون عینک دودی هم زده بودن!)، در حالی که اون مرد همراهشون (شوهرش، نامزدش، برادرش یا حالا هر نسبتی که باهاش داشت) خیلی خوشتیپ و به اصطلاح فشن (Fashion) بود. اون دوست کره ای (همون Jack) ازم پرسید: "اینا ایرانی هستن؟! منم بهش گفتم: "نه، اینها عرب هستن و فرهنگشون با ما خیلی فرق داره. ایرانی ها اینقدر تعصبی و افراطی نیستن." اون می گفت من می تونم درک کنم که یه مذهب پوشش خاصی داشته باشه، اما این برام قابل درک نیست که این زن های عرب چرا نقاب دارن اونم تو این هوای گرم! منم جواب دادم که برای ما هم قابل درک و معنادار نیست چه برسه به شما ☺

چند ساعتی هم در مزرعه میوه های استوایی بودیم و وقتی برگشتیم هتل، دیگه شب شده بود. همون موقع یه آقایی که تو کار سایت های سفر و رزرو آنلاین هتل و هواپیما بود از سنگاپور اومده بود بینگ. ایشون دوست یکی از همراهان هنگ کنگی ما در این سفر بود. اون دوست هنگ کنگی به من و چند نفر دیگه گفت که این آقا یه همایش داره تو یه هتل دیگه که میخواد راجع به ایده هاش و سیستم کار سایتشون صحبت کنه، میاین بریم؟ ما هم گفتیم باشه، و رفتیم. این سایت در اصل متعلق به یه شرکت بزرگ آمریکایی بود که به تازگی می خواستن یه دفتر هم در مالزی بزنن. می دونین که در کشورهای دیگه رزرو آنلاین هتل و هواپیما بسیار رایجه. حالا سیستمی که اینها داشتن به این شکل بود که ۶۰ دلار برای عضویت اولیه در سایت می دادین و بعد به هر مقصدی که می خواستیم بریم، انواع هتل و هواپیما رو میشد رزرو کرد با ارزونترین قیمت ممکن (بسته به نوع خدمات، چون هر چی هتل لوکس تر باشه، طبیعتاً گرونتره ولی بازم ارزون تر از این در میاد که خودمون بریم اون هتل اتاق رزرو کنیم چون این سایتها با هتل ها و شرکت های هواپیمایی قرارداد می بندن و تخفیف های عمده می گیرن، درست مثل همون کاری که آژانس های مسافرتی انجام میدن) اما چیزی که جالب بود اینکه می گفت الگوریتم سیستم اینها به حدی پیشرفته هست که تضمین میدن در هیچ سایت دیگه ای نتونید قیمت های ارزون تری در اون رده ی انتخابی پیدا کنید و برای همین گارانتی بازگشت وجه رو هم گذاشته بودن که اگه شما مثلاً در این سایت یه هتل پیدا و رزرو کردین ولی

در به سایت دیگه همون هتل رو با قیمت ارزون تری پیدا کردین، کل مبلغ رو بر می گردونن. این یعنی اینکه خیلی رو سیستم کار کرده بودن که اینطور موردی پیش نیاد. همچنین در اون همایش داشت راجع به سیستم بازاریابی اینترنتیشن و جذب بازاریاب صحبت می کرد که سیستم بازاریابی شبکه ای بود و در همه جای جهان بسیار متداوله...

حالا هدفم از بازگویی این خاطره تبلیغ نبود (چون اصلاً آدرس اون سایت یادم نیست و باید ایمیل بزنم از اون هنگ کنگه پرسیم!) بلکه هدف این بود که بگم در کشورهای دیگه یه همچین ایده هایی برای افزایش توریست دارن اجرا می کنن و امیدواریم در کشور ما هم افراد خلاق بیان و ایده های کاربردی مشابهی رو اجرا کنن.

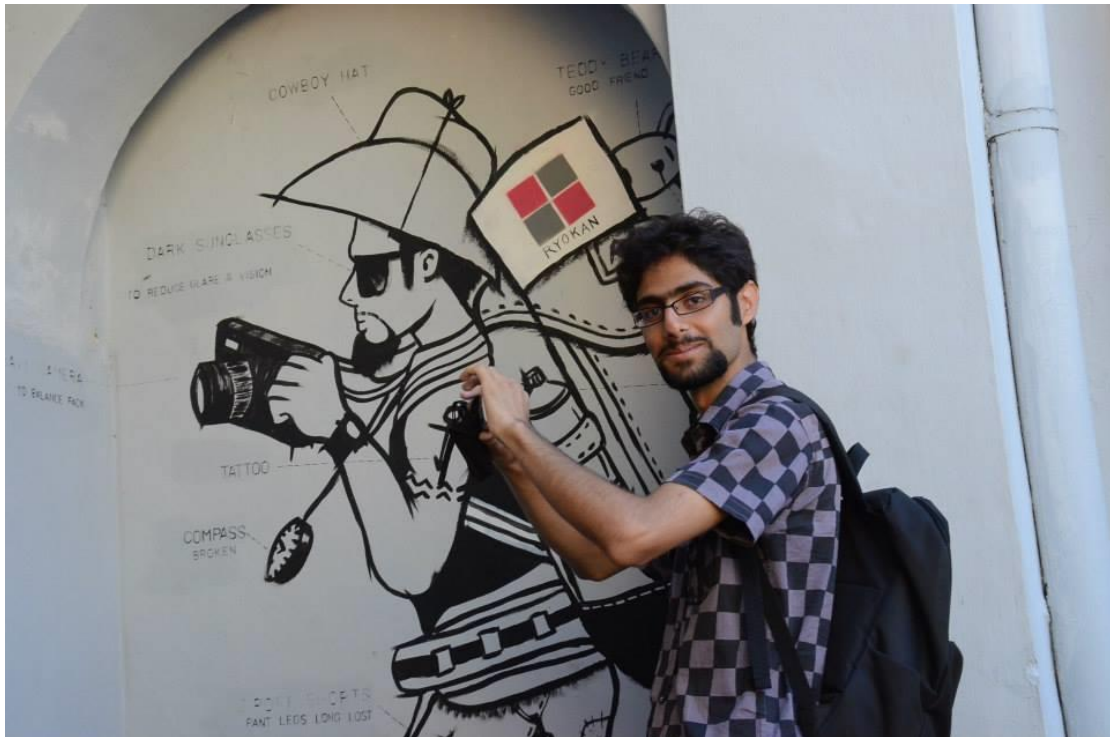
خلاصه اون شب هم با این جلسه گذشت و فردا صبحش ما رو جمع کردن که بیرن محله ی قدیمی پیننگ رو نشونمون بدن. این محله چینی نشین که نزدیک هتلمون هم بود، اکثر ساختمان های قدمتی بین ۸۰ تا ۱۰۰ سال داشتن. عکس زیر مربوط به یه مدرسه ی چینی قدیمی هست که صدای دانش آموزاش هم می اومد:



در حین پیاده روی هامون در محله چینی ها، روی دیوار عکس یه توریست با ریش پرفسوری بود در حال عکاسی که یهو عکاسمون گفت:

"Moein, He is very similar to you! So let's to take a photo!"

و این شد که دوربینش رو داد دست من و همه از این سوژه ای که به وجود اومد، عکسبرداری کردن! خداییش خیلی استثنائی بود! که این عکس به یاد ماندنی رو در صفحه ی بعد می بینید:



بعد از اون، برای ناهار بردنمون یه رستوران گیاهخواری هندی که تقریباً همه ی غذاهاش خیلی تند بود و اصلاً باحال نبود به نظر من. بعد از اون دیگه تور تموم شد و همه خداحافظی کردن و برگشتن کشورشون، اما من، جک و دو نفر دیگه که تصمیم گرفته بودیم یه روز بیشتر در پیننگ بمونیم و جاهای بیشتری رو ببینیم، هتلمون رو تمدید کردیم و موندیم.

بعد از ظهرش رفتیم یه کم تو خیابونای پیننگ قدم زدیم و جاهای بیشتری دیدیم. شب که شد اومدم هتل و ایمیل رو چک کردم. از دوستان ساکن پیننگ که پرسیدیم چه جاهای دیدنی باحالی باقی مونده که هنوز ندیدیم، گفتن پارک ملی پیننگ (National Park of Penang)، تپه های پیننگ (Penang Hills) و هم چنین جزیره ی زیبای لنگکاوای (Langkawi Island) که البته در اون موقع (مهرماه) فصل بسیار پربارانی بود و می گفتن چون باید با قایق بریم، اگه هوا بارونی باشه اذیت میشیم و اون طور که باید همیشه لذت برد، و حداقل دو روز هم زمان می خواست که برای این دوستان خارجی ما مقدور نبود چون یکیشون کره ای بود، یکی برزیلی و یکی هم انگلیسی و همشون هم برای دو روز بعد بلیط هواپیماشون رزرو بود و فقط من بودم که قرار بود تا یه ماه بعدش مالزی بمونم.

این شد که گفتیم لنگکاوای رو بی خیال و برای نشنال پارک و پیننگ هیلز برنامه ریختیم. فردا صبحش من ساعت ۸ بیدار شدم اما متأسفانه بقیه هنوز خواب بودن. رفتم صبحانه خوردم و یه ساعت بعد زنگ زدم بهشون می گفتن خوابمون میاد بذار کمی بیشتر بخوابیم! خلاصه ساعت ۱۰ یواش یواش بیدار شدن و نیم ساعت هم که صبحانه طول کشید، خلاصه ما ۱۰:۳۰ از هتل راه افتادیم و با اتوبوس رفتیم پارک ملی (نشنال پارک). حدود یک ساعت و نیم طول کشید چون اولاً اتوبوس هر ایستگاه وای میستاد تا مسافرا سوار و پیاده شن، ثانیاً پارک ملی آخرین ایستگاه بود و مسافت زیادی بود. بالأخره ساعت ۱۲ ظهر رسیدیم پارک ملی.

بسیار جای قشنگی بود، هم کنار دریا داشت، هم جنگل و هم قایق سواری. سوار قایق شدیم و رفتیم اون سمت ساحل. یه ساعتی در کنار ساحل دریا بودیم که بعضی جاها کمی آشغال ریخته بودن ولی مثل سواحل کشور خودمون نبود که کلاً تبدیل شده باشه به زباله دونی!

بعدش "راجر" که یه مرد ۵۳ ساله انگلیسی بود و تجربه ی زیادی هم در کوهنوردی داشت، پیشنهاد کرد بریم بالای تپه که باید از توی جنگل های انبوه رد می شدیم تا بعدش اون بالا طبق نقشه ای که گرفته بودیم، به برجک دیدبانی نظامیان انگلیسی در زمان استعمار مالزی برسیم. فقط من حاضر بودم برم باهش چون البته خطر گزیدگی توسط انواع حشره و جک و جونور هم بود، که به هر حال ما هم ریسک رو با یه روحیه ی ورزشکاری پذیرفتیم! ☺ اونا به خودشون اسپری ضد حشره زدن که اون اسپری علامت انجمن گیاهخواران رو داشت یعنی مطابق با اصول گیاهخواران بود و روی حیوانات آزمایش نشده بود ولی به هر حال مواد شیمیایی داشت و من فقط یه ذره به مچ پام زدم که بیشترین خطر درگیری با حشرات بدون اطلاع خودم! رو داشت.

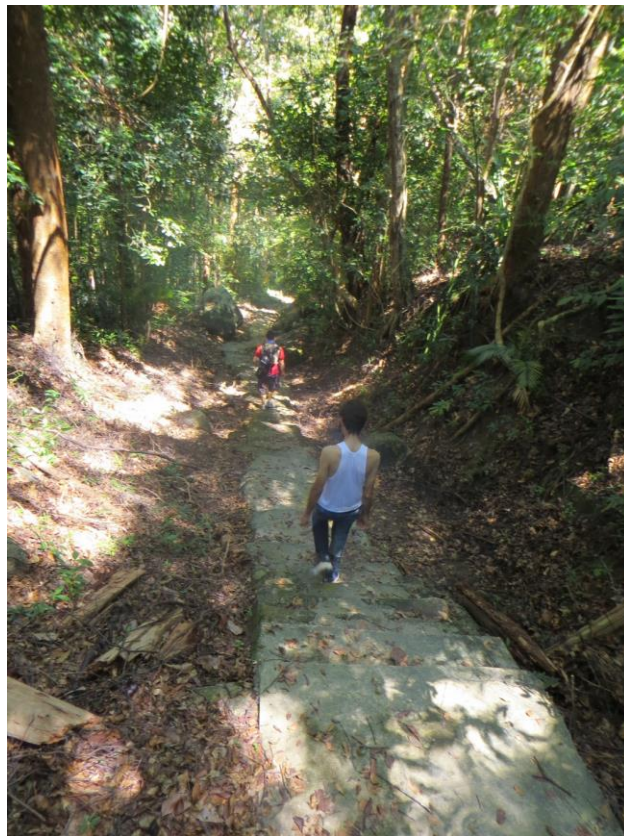
راجر ۲۵ سال بود که گیاهخوار بود و خیلی سرحال بود. یک ساعت و نیم از تپه و از بین این جنگل های انبوه استوایی (که شبیه جنگل های آمازون بود) رفتیم بالای تپه تا بالآخره به برجک دیدبانی انگلیسی ها رسیدیم. حسابی خیس عرق شده بودیم ولی در عین حال حس تازگی و طراوت داشتیم و خیلی حس باحالی بود. از پله های برجک رفتیم بالا و چند تا عکس گرفتیم. عکس پایینی که می بینید روی همین برجک گرفته شده که جنگل های انبوه و دریا رو می بینید.



راجر خیلی از پروانه خوشش می اومد و تو این جنگل هم که انواع مختلفی از پروانه ها رو میشد دید. عکس صفحه بعد هم یکی از این پروانه ها بود که گذاشتم اینجا شما هم فیض ببرید! ☺



بعدش برگشتیم به ساحل و به همراه Jack تصمیم گرفتیم به جای قایق، پیاده برگردیم و دوباره از توی جنگل های بی نظیر بگذریم.



عکسی از مسیر برگشت که از بس عرق کرده بودم و گرم بود، پیرهنم رو در آوردم!



سر در پارک ملی پیننگ

خلاصه بعد از حدود پنج ساعت پیاده روی و حدود نیم ساعت هم استراحت و صحبت در بین مسیر، حدود ساعت ۶ رسیدیم به سر در ورودی پارک ملی، یعنی همونجایی که ازش وارد شدیم. بعدش هم رفتیم ایستگاه اتوبوس و ساعت ۷:۳۰ رسیدیم به هتل که هوا تاریک شده بود و در نتیجه دیگه نتونستیم بریم Penang Hills. هر چند اونا دیر بیدار شدن و برنامه رو خراب کردن، ولی بازم خیلی روز باصفایی بود. فرداش هم که دیگه قرار بود برگردیم کوالالامپور و هر کس بره سر زندگی خودش. اون هم که هر کس برا خودش رفت چون یکی می گفت صبح میرم یکی می گفت بعد از ظهر بر می گردم. من صبح ساعت ۸ بیدار شدم تا صبحانه خوردم و آمده شدم شد ساعت ۹، بعد یه تاکسی گرفتم و تا رسیدم به ترمینال نیم ساعت طول کشید. نکته اینکه اتوبوس های مسافرتی در مالزی همگی با صندلی های راحت یا VIP بودن ولی ترمینال پیننگ اصلاً منظم نبود و مثل ترمینال های خودمون یه نفر وای میستاد و مسافر تور می کرد! و بلیطشون هم خیلی الکی بود، یعنی فقط رو یه کاغذ امضا میزد و نه اسم می پرسید نه هیچی! هزینه ی اتوبوس هم ۳۸ رینگیت بود که تنها اطلاعات ارزشمند روی اون تیکه بلیط بود!

در بین مسیر برگشت به کوالالامپور، اتوبوس فقط حدود یک ربع برای دستشویی و خوردن یه غذای متخصر وایستاد (که من یه مقدار خرما و بادام باهام بود و کافی هم بود). نکته اینکه هم پیننگ و هم کوالالامپور چند تا ترمینال دارن و حتماً باید از قبل پرسین که به کدام ترمینال میرن. من خودم از راننده پرسیدم که میخوام برم ترمینال KL Sentral چون اونجا همه خطوط مترو و اتوبوسرانی درون شهری هستن، که راننده هم گفت ما هم میریم کی ال سنترال و منم سوار شدم.

یکی از تجربیات جالبی که در مالزی داشتم که به کتابم مرتبط بود، این بود که موقعی که در پیننگ بودم و توی هتل داشتم ایمیل رو چک می کردم، یکی از خوانندگان ایرانی کتابم ایمیل زده بود که بالأخره امروز کتابت رو تموم کردم و تشکر کرده بودم از منم در جواب نوشتم که الان مالزی هستم و برگردم ایران توی جلسات و همایش های مرتبط با گیاهخواری می بینمتون، که ایشون هم پاسخ داد که اتفاقاً من هم ساکن مالزی هستم! و خلاصه اینجور شد که وقتی از پیننگ برگشتم به کوالالامپور، دیداری با این دوست عزیز داشتم و نظراتش رو درباره کتابم شنیدم و خیلی خوشحال بودم از اینکه تونستم برا یه نفر دیگه هم مفید باشم به خصوص اینکه در مالزی هزینه های پزشکی خیلی بیشتر از ایران و در نتیجه نیاز به پیشگیری از بیماری ها (تا حد ممکن) خیلی بیشتر حس میشه.

بازار مالزی

مالزی بازار بسیار پر رونقی داره. البته معمولاً تمام قیمت ها از ایران گرونتره مگر در بعضی موارد، مثلاً گوشی آیفون اپل اونجا یه کم از ایران ارزونتر بود چون اپل اونجا نمایندگی رسمی داشت.

واحد پول مالزی "رینگیت" (Malaysian Ringgit) هست، و جالبه که اسکناس های چاپ جدید در مالزی و سنگاپور ضد رطوبت هستن! چون رطوبت هوا در این مناطق خیلی بالاست، اسکناس های جدیدشون یه جنسی داره که مثل پلاستیک می مونه و به این راحتی ها خیس نمی خوره! خرد ترین اسکناس یک رینگیتی و درشت ترین اسکناس مالزی، ۱۰۰ رینگیتی هست.



تصویر اسکناس های مالزی، از یک رینگیتی تا صد رینگیتی

واحد پول خرد در مالزی، "سنت مالزی" هست که در پایین عکس های سکه های ۲۰ و ۵۰ سنتی رو می بینید:



در مالزی چندین فروشگاه زنجیره ای وجود داره از جمله "نایتی ناین" ۹۹، Cold Storage، TESCO، Seven Eleven (711)، JASCO، giant. چندین و چند مراکز خرید بزرگ یا MegaMall (که چندین در ورودی و خروجی دارن) در کوالالامپور هست که من فقط سه تاشون رو رفتم: Midvalley و The Gardens و البته Plaza Low Yat که بازار کامپیوتر و موبایل بود (مثل مجتمع کامپیوتر پایتخت خودمون). البته قیمت ها نسبت به ایران بالا بود و من به جز لپ تاپ که خیلی بهش نیاز داشتم، دیگه چیزی در مالزی نخردم به جز میوه و محصولات غذایی ارگانیک! ولی چون در قیاس با سنگاپور و اروپا و هم چنین در قیاس با میانگین درآمد خود مالایی ها کشور نسبتاً ارزونی بود، مراکز خریدش بسیار شلوغ و پر رونق بود.

MidValley MegaMall



"مید ولی" یکی از بزرگترین مراکز خرید در مالزیه که هم ایستگاه اتوبوس داره و هم ایستگاه مترو KTM. در طبقه ی آخرش هم یه محلی هست برای برگزاری نمایشگاه های مختلف. یه سینما سه بعدی هم داره که البته من فرصت نکردم برم ولی می گفتن در اونجا روزهای چهارشنبه بلیط ها نصف قیمت میشه.

The Gardens



"گاردنز" هم که نزدیک مید ولی هست و انواع کالاهای لوکس اونجا عرضه میشه.

Plaza Low Yat



Low Yat هم که همون بازار مرکزی کامپیوترشه. وقتی از یکی از مغازه داراش پرسیدم این واژه به چه معناست، گفت: "Low Yat اسم اون سرمایه دار چینی هست که اینجا رو ساخته." تنوع محصولاتش هم خیلی زیاده و قیمت ها هم بعضاً از هر کدومشون پرسیین فرق داره. اونجا هم معمولاً میشه با چانه زنی تخفیف گرفت اما نه زیاد. مثلاً لپ تاپ خود من که ارزونترین مدل از برند Lenovo بود، به فروشنده ی پاکستانی که از بقیه به خورده ارزونتر می فروخت می گفت ۱۰۹۹ رینگت بعد من گفتم ایرانی هستم و این حرفا، ۲۹ رینگت تخفیف داد و شد ۱۰۷۰ رینگت. در ایران هم قیمتش تقریباً به مقدار ارزونتر بود البته اونجا به خوبی که داره اینه که کیف خیلی بهتری بهم دادن و هم چنین به بسته Notebook Accessories که شامل یه cool pad کوچک قابل حمل، روکش ژله ای کیبرد، اسپری و دستمال برای تمیز کردن لپ تاپ و یه درگاه USB با چهار تا پورت میشد. کیفش با مارک خود Lenovo بود و مثل کوله پشتیه، جادار و خیلی عالی. در صورتی که توی ایران کیف هایی میدن که خود لپ تاپ هم به زور توش جا میشه مگه به طور جداگانه به کیف خوب براش بخرین.

یکی از نمایندگی های رسمی اپل هم رو به روی همین مجتمع هست که از ساختمانون متفاوتش کاملاً قابل تشخیصه.

در مورد مسیرش هم حواستون باشه چون در مرکز شهر هست اگه تاکسی بگیرید که معمولاً تاکسی متر می ندازن، هر چقدر بیشتر تو ترافیک بمونه هزینش بیشتر میشه (چون گویا تاکسی متر بر اساس دور موتور کار می کنه و نه مسافت طی شده). راحت ترین کار اینه که از مونوریل (قطار هوایی) استفاده کنید. ایستگاه مونوریل ایمبی (imbi) فقط یک دقیقه پیاده تا Low Yat فاصله داره که بعدش این مونوریل در ایستگاه های KL Sentral و یا Titiwangsa به مترو (LRT) وصل میشه و بعد میشه از اونجا به هر نقطه از شهر رفت.



Batu Caves معبد بزرگ بودائیان در کوالالامپور



این معبد یکی از بزرگترین معابد بودایی در مالزیه. ایستگاه KTM هم داره به همین نام یعنی **Batu Caves**. این مجسمه ی طلایی رنگ از بودا که در عکس بالا می بینید، بزرگترین مجسمه ی بودا در مالزیه. اون پله ها هم که می بینید میرن به سمت غارها که داخل اونها معبد، و کلی میمون و خفاش هم میشه اونجا دید!

یکی از دوستان مالایی می گفت در جشن هاشون کل محوطه ی این معبد (که خیلی بزرگ بود) پر میشه و چیزی حدود ۴۰ تا ۵۰ هزار نفر ظرفیت داره. البته زیاد تمیز نبود و سرایدارهاش که اکثراً هندی هم بودن اخم هاشون به هم گره خورده بود، چیزی که در یک محیط معنوی آدم انتظار نداره ببینه!

ولی در کل دیدن آداب و رسوم بودایی ها و آشنایی با ادیان دیگه جالبه. بعضاً در داخل معبد می نشستن جلوی مجسمه ی بودا و مراقبه می کردن! بعضی ها هم دعا می کردن. کتابخونه و این چیزها هم داشتن معمولاً.

برج مخابراتی کوالالامپور (Menara KL or Kuala Lumpur Tower)



این برج مخابراتی که شبیه برج میلاد خودمونه، یه مقدار از اون کوتاه تره و روی یه تپه ساخته شده. البته من وقتی رفتم اون بالاش، یه گوشه ای تندیس های بلندترین برج های مخابراتی جهان رو گذاشته بودن که ۱۰ برج مخابراتی بلند دنیا رو شامل میشد اما نامردا اصلاً اسمی از برج میلاد ما نیاورده بودن! برج میلاد فکر کنم از نظر بلندی رتبه ی چهارم رو داره اما اونجا با حذف برج میلاد، برج خودشون رو به عنوان رتبه ی چهارم جا زده بودن. خلاصه این مدلیش رو دیگه ندیده بودیم که به دلیل تحریم ها، حتی رکوردهای کشورمون هم نادیده گرفته بشه! ☹️

من مسیرش رو با پا رفتم، به این شکل که از ایستگاه LRT (مترو) **Dang Wangi** پیاده شدم و از هون جا میشد برج رو دید، که بعد با حدود نیم ساعت پیاده روی رسیدم به محل برج. یه پارکی هم دورش هست و خیلی حال میده پیاده روی تو اون محوطه.

رفتم داخل برج که تیکت (بلیط) بگیرم واسه اون بالا. بالای این برج ۵ طبقه داره که فقط طبقه ی اول و پنجمش برای توریست ها مجازه و اون سه تا طبقه ی میانیش فقط مخصوص کاربرد مخابراتیه. قیمت هم اولین طبقه ۴۹ رینگت و آخرین طبقه ۹۹ رینگت بود که هر دو تاش هم دوربین داشت که از اون بالا کل شهر رو ببینی و فقط فرقتشون این بود که آخرین طبقه در فضای باز هست.

من برای طبقه ی اول که ارزونتر بود بلیط گرفتم و بعد یه عکاس گفت جلوی بئر این برج و ایستا تا ازت عکس یادگاری بگیرم. منم و ایستادم و گفت وقتی برگشتی پایین می تونی بری و عکست رو تحویل بگیری. البته وقتی برگشتم دیدم میگه هزینش میشه ۳۵ رینگت

که عکس رو برات چاپ کنیم. گفتم من عکس چاپی نمی خوام و فایل الکترونیکش رو بده، گفت نمیشه. منم گفتم پس اصلاً نمیخوام. والا به خدا، اگه قرار باشه ۳۵ رینگت بدم به یه عکس الکی، یه دوربین حرفه ای میخرم ۳۵ هزار تا عکس درست حسابی باهاش میگیرم! بالای برج که رفتم، متوجه یه نکته ی مصرف گرایانه شدم! اونم اینکه اونجا تندیس های کوچیک برج های دوقلو و برج مخابراتی رو به قیمت های بالایی می فروختن که از ۸ رینگت شروع میشد تا ۱۰۰ رینگت و شایدم بیشتر! اونم بابت یه تندیس کوچیک که جنس خوبی هم نداشت. من اگه قبل از ورود به این برج این قیمت ها رو می دیدم، هرگز نگاهشون هم نمی کردم، اما اونجا احساس کردم که زیاد گرون نیست چون فقط ۴۹ رینگت پول آسانسور داده بودم که برم اون بالا! و اینطوری شد که دو سه تا خریدم که سوغات بیارم برا دوستان و هم چنین یه تندیس کوچیک مکعبی از جنس شیشه بود که خیلی زیبا بود و من ارزونترین و کوچیک ترینشون رو خریدم که ۱۹ رینگت بود. اینجا بود که فهمیدم اگه حواسمون به دخل و خرجمون نباشه، گنج قارون رو هم که داشته باشیم یک شبه از دست خواهیم داد بر سر خرید چیزهای غیر ضروری! البته منکر این نیستم که خرید کردن هم در جای خودش لذتبخشه حتی بعضاً خرید چیزای دکوری که به هر حال یه کاربردی دارن، ولی مسئله ای که برای من مهمه اینه که آگاهانه خرید کنم نه بر اثر عادت و تبلیغات و چیزایی که از طرف جامعه ی ناسالم به ما دیکته شده! اگرچه من قبلاً هم از مضرات مصرف گرایی افراطی می دونستم و در این باره چندین مقاله خونده بودم، اما اونجا در شرایطی قرار گرفتم که به خوبی این چیزا رو حس کردم و این درس رو خیلی خوب یاد گرفتم...

چند تا دوربین دور تا دور برج بود که با هر کدوم میشد یه قسمت از شهر رو دید. تجربه ی خوبی بود. به هر حال دست سازنده هاش درد نکنه که محیط خوبی رو به وجود آوردن برای گذروندن لحظاتی ناب. اما اونجا کلاً قیمت همه چیز چند برابر بود، بنابر این کلاً اینطور جاها رو فقط باید به قصد تفریح و تجربه رفت و دیگر هیچ!

آب و هوا و میوه های استوایی

آب و هوای استوایی در تمام طول سال گرم و مرطوبه، اختلاف دما و اختلاف طول شب و روز در فصل های مختلف خیلی کمه و هم چنین در فصل های پاییز و زمستون بارندگی بیشتره از تابستون. بارندگی ها در اونجا بسیار شدید و ولی معمولاً هر بار که می باره بعد از یه ربع یا بیست دقیقه بارون موقتاً قطع میشه، و چند ساعت بعد دوباره می باره. در مناطق استوایی هوا زیاد ابری میشه ولی در عین حال آفتاب هم زیاد دارن.

پشه و حشرات مختلف زیاد دارن که در اوایل خیلی آدم رو نیش می زنن. خطرناک ترین این پشه ها، یه پشه ای هست به اسم "آندس" یا "دنگی" که اگه حامل ویروس باشه باعث یه بیماری خطرناک به اسم تب دنگی میشه. می تونید در گوگل جستجو کنید: "پشه دنگی"، "تب دنگی" و یا به انگلیسی: "Dengue Fever"

در وب سایت "مالزی ترین"^۳ نکاتی برای پیشگیری و احتیاط راجع به این پشه نوشته شده که لازمه همه بدونن:

برای جلوگیری از مبتلا شدن به این بیماری مطالب زیر را به یاد داشته باشید:

۱. این پشه معمولاً در ساعت های گرگ و میش روز مثل حوالی ۷ صبح و ۷ عصر فعالیت می کند. پس در این ساعت ها از رفتن و ماندن در فضاهای باز مثل پارک ها و جنگل ها که احتمال تجمع آب باران در آن ها به مدت زیاد وجود دارد؛ خود داری کنید.

۲. اگر مجبور بودید در فضای باز بمانید، سعی کنید از لباس های رنگ روشن برای پوشش بدن خود استفاده کنید.

۳. زیرگلدانی های داخل خانه ها، مخصوصاً در طبقات پایین ساختمان ها، را مرتب تمیز کنید و از جمع شدن آب در آن ها به مدت طولانی جلوگیری کنید.

۴. به طور کلی از تجمع آب در هر جای منزل به مدت طولانی، مثل بالکن ها و حیاط های خلوت جلوگیری کنید.

۵. این بیماری با تب شدید شروع می شود، پس اگر تب کردید و تب تان پایین نیامد، سریعاً به پزشک مراجعه کنید. آنها به سرعت برای شما آزمایش تجویز می کنند

۶. از دیگر علائم این بیماری، استفراغ، حالت تهوع، سرگیجه، بی اشتها، و دانه های قرمز پراکنده روی بدن است، این علائم را جدی بگیرید.

۷. در صورت تشخیص به موقع این بیماری، که کار سختی هم نیست، این بیماری کاملاً قابل درمان است و نیاز به چند روز بستری و مراقبت در بیمارستان دارد. مواردی که به مرگ منتهی می شوند معمولاً از افراد کم سواد جامعه هستند که دیرتر به پزشک مراجعه می کنند. نسبت تعداد مبتلایان به تعداد تلفات نیز این قضیه را تأیید می کند. ولی به هر حال این بیماری باید "به سرعت" تشخیص داده شود. پس تب های خود را جدی بگیرید.

۸. پشه ی دنگی به شکل راه راه سیاه و سفید است و بعضی اوقات می توان کاملاً وجود آن را در فضا تشخیص داد.

چند تا از بچه های ایرانی هم سابقه ی ابتلا به تب دنگی رو داشتن. مشکل اصلی که ایجاد می کنه اینه که به شدت پلاکت خون رو کاهش میده. به جز دنگی، بقیه پشه ها دیگه در این حد وحشتناک نیستن! اما تجربه ی جالبی که داشتم اینه که با میوه خواری و به خصوص مصرف میوه های استوایی تا حد ممکن، پشه کمتر آدم رو نیش می زنه نسبت به موقعی که غذای پخته بخوره. من بعد از یه مدت کوتاه، دیگه خیلی کم پشه نیشم میزد و بدنم عادت کرده بود. اما اکثر ایرانی های اونجا که به مدت دو سال یا بیشتر در مالزی زندگی می کردن و معمولاً غذاهای ایرانی می خوردن (چلو کباب، قورمه سبزی و غیره) خیلی از دست پشه شاکی بودن. فکر کنم پشه ها بیشتر به نیش زدن افراد با خون اسیدی دارن تا افرادی با خون قلیایی، چون می دونیم که حس بویایی در پشه ها خیلی قویه و همونطور که پشه ها به سطل آشغال بیشتر جذب میشن تا به ظرف پر از میوه های تازه، به بدن های آلوده و اسیدی بیشتر جذب میشن تا به بدن های قلیایی.

خوشبختانه من سر و کاری با دنگی نداشتم اما یه دوست مالایی داشتم که می گفت چندین بار در باغچه دنگی نیشش زده و رو دستش هم پشه رو دیده اما شانس آورده که پشه هه به ویروس آلوده نبوده وگرنه اونم باید بستری میشد تو بیمارستان!

هم چنین به نکته ی دیگه اینکه اونجا اگه دیدین پیاده رو خیسسه و شیب داره، به هیچ وجه به پیاده رو نرید چون من به بار داشتم از به پیاده روی شیب دار رد میشدم که با کوله ی لپ تاپم به صورت ۹۰ درجه خوردم زمین! البته کمتر پیاده رویی اونجا شیب دار بود ولی باید احتیاط کرد در هر صورت که تجربه ی تلخ من تکرار نشه!

میوه های استوایی هم بسیار خوشمزه و مقوی هستن. اکثر میوه هاشون آبداره، و نکته ی جالب اینکه به جز آناناس که به شکل بوته ای هست، تمام میوه های استوایی درختی هستن!

من با اینکه هیچ کدوم از این میوه ها رو قبلاً ندیده بودم، اما وقتی تست کردم واقعاً از همشون لذت بردم و نکته ای که برام جالب بود این بود که تقریباً در هر منطقه ای از کره زمین (به جز مناطق یخبندان سبیری) انواعی از میوه ها، مغزها و دانه ها وجود دارن که مطابق طبع و ذائقه ی طبیعی انسان باشن یعنی خوشمزه باشن نه اینکه نیاز داشته باشیم به طعم اونا عادت کنیم تا بتونیم لذت ببریم. این یکی از شگفتی های طبیعته...

در کل اگه به کشورهای استوایی بریم و تمام میوه هاشون رو تست نکنیم، مثل اینه که اصلاً اونجا نرفتیم! چون این میوه ها در اون آب و هوا به عمل میان و اگرچه بعضاً صادر هم میشن، اما خوردنشون در اون آب و هوای گرم استوایی به لطف دیگه ای داره. میوه های غیر استوایی مثل مرکبات، انگور، سیب و هم چنین انواع مغزها و دانه ها مثل گردو، بادام و پسته هم در بازار هست که البته چون وارداتی هستن خیلی گرونن.

اکثر میوه های استوایی شیرین و آبدار هستن، که در ادامه تصاویرشون رو به همراه اسمشون می بینید:





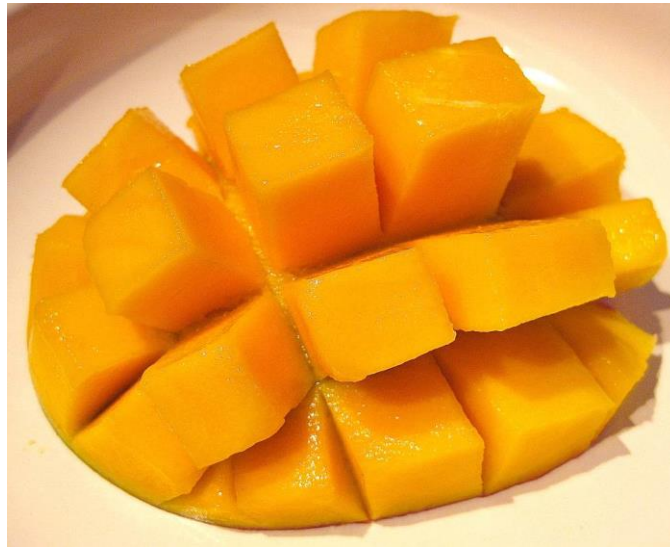
Jack Fruit _ میوه به این بزرگی شامل قطعات کوچیک هسته داری در داخلش هست که در بازار به صورت بسته بندی شده می فروشن.



Passion Fruit _ البته موقعی من مالزی بودم هنوز فصل این میوه نرسیده بود و یکبار نارسیش رو خوردم که داخلش پوک بود و بی مزه! ولی میگن این رسیده هاش شیرینه و به نظر میرسه حکم همون انجیر خودمون رو داره.



Custard Apple _ که ظاهرش یه چیزی بین سیب و آناناسه و مزش شبیه گلابی! بسیار شیرین و مقوی، و می تونیم بهش بگیم: "سیب استوایی!"



انواع مختلف انبه (Mango)



Image©: Ian Maguire UF/IFAS/TREC

پاپایا (Papaya) یا خربزه ی درختی



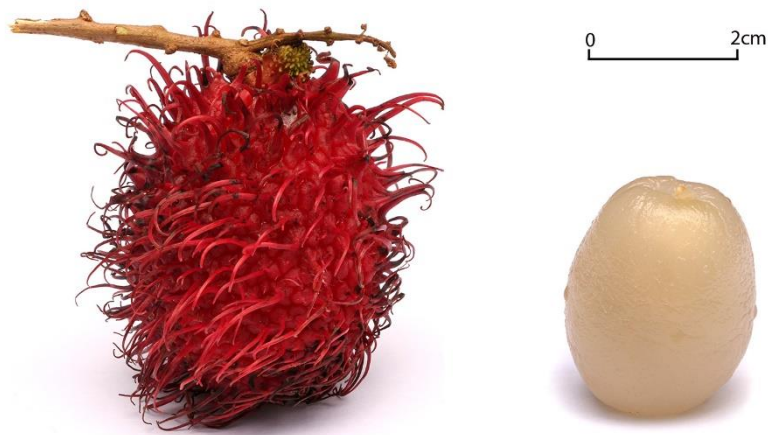
Longan _ میوه ای بسیار شیرین و خوشمزه



Langsat _ میوه ای شیرین که باید مراقب هسته های تلخش بود چون وحشتناک تلخ!



منگوستین (Mangosteen) میوه ای شیرین که باید مراقب پوست رنگ قرمز پوستش نباشه رو لباس! چون گویا رنگش تا مدت ها باقی می مونه.



رامبوتان (Rambutan) میوه ای شیرین و بی نظیر



دراگون (Dragon) که قرمز خوشمزه تره.



اسم محلیش رو یادم نیست اما انگلیسیش میشه: Rose Apple که تقریباً بی مزه هست ولی خوردنش خالی از لطف نیست.



میوه ستاره ای (Star Fruit) که مزش شبیه فلغل دلمه هست!



پوملو (Pomelo). میوه ای مثل گریپ فروت



نارگیل تازه (Fresh Coconut) به همراه نی و قاشق برای تراشیدن قسمت چرب گوشتیش



و اما گرونترین میوه ی استوایی، دوریان (Durian) که چرب و خامه ای هست و بو و مزه ای مثل پیاز می‌دهد! البته چند نوع داره که یک نوعش دیگه خیلی بدبود و بدمزه هست و همه کسی نمی تونه تحملش کنه! البته گفته میشه چون طبع این میوه خیلی گرمه، زیاد خوردنش عوارض داره.



و این هم دوریان قرمز (Red Durian) که البته من ندیدم چون گویا بیشتر در نواحی شمالی مالزی و هم چنین تایلند و کشورهای همسایه میشه اون رو پیدا کرد.

دوستان عزیز، مثل اسم مکان ها، می تونید اسم هر کدوم از این میوه ها رو هم در اینترنت جستجو کنید و اطلاعات بیشتری به دست بیارید (راجع به خواص و ترکیبات اونها و غیره).

گنتینگ (Genting Highlands)

در مالزی جایی که هوا نسبتاً سرد باشه، ارتفاعات هست. "گنتینگ" یکی از معروف ترین نقاط مرتفع در مالزیه که به کوالالامپور هم نزدیکه. برای رفتن به گنتینگ باید از ترمینال KL Sentral بلیط اتوبوس تهیه کرد و حدود یک ساعت طول می کشه تا با اتوبوس برسیم به ترمینال اتوبوس گنتینگ. اونجا هنوز پای دامنه ی کوهه. برای رفتن به ارتفاعات که هتل ها و مراکز تفریحی که اصل کار اونجاست، هم میشه با تله کابین رفت و هم میشه یه اتوبوس برا اونجا گرفت که تا سر تپه با کوه ببرمون. من تله کابین رو انتخاب کردم چون هم سریع تره و هم باصفا تر، چرا که وقتی این تله کابین رد میشه جنگل های انبوه رو زیر پا میشه دید و مه غلیظ هم که لذتش رو دو برابر می کنه.



تله کابین های گنتینگ

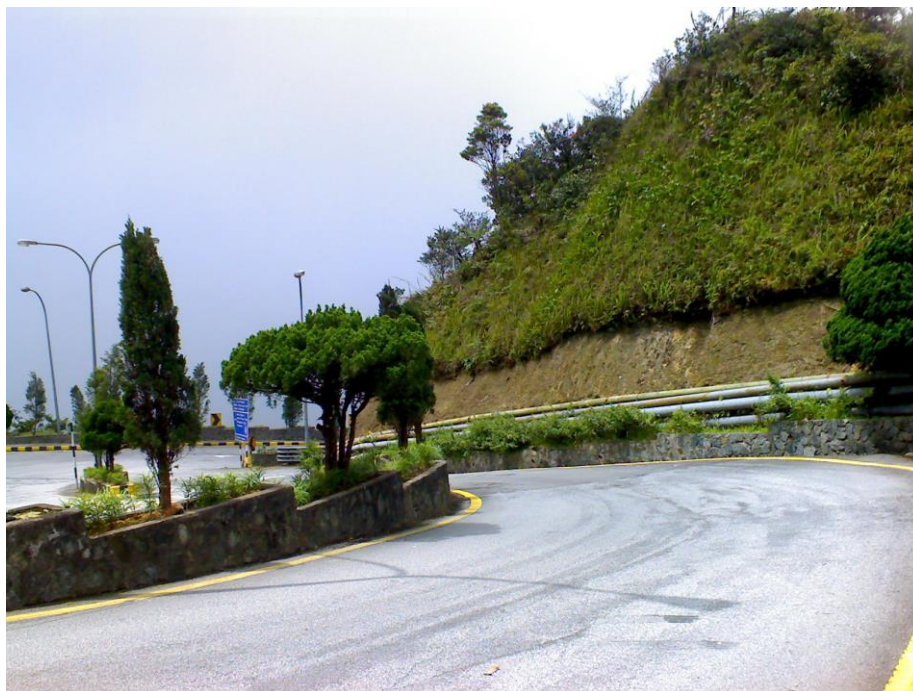
من چون روز چهارشنبه رفتم یعنی وسط هفته، بلیط اتوبوس (یک طرفه) حدود ۴,۵ رینگیت بود و بلیط تله کابین هم (یک طرفه) ۶ رینگیت، یعنی هزینه ی رفت و برگشتم از کوالالامپور جمعاً شد ۲۱ رینگیت. حالا دوستان ایرانی می گفتن در روزهای تعطیل آخر هفته هم بلیط اتوبوس و هم تله کابین گرونتره.



عکس هوایی از Genting. یکی از هتل هاش حدود ۶ هزار تخت داره!

هوای اونجا خنک و مرطوب بود، خیلی بی نظیر! گنتینگ به خاطر قمارخونه ای که داشت خیلی معروف بود چون این تنها قمار خونه ی مجاز در مالزی بود. بعضاً حتی پاکستانی هم دیدم که می گفت هر هفته میام اینجا قمار می کنم! اما من شخصاً هیچ علاقه ای به قمار و کلاً بازی های بر پایه ی شانس ندارم. هم چنین اجازه نمی دادن کسی با کیف یا کوله پشتی بره کازینو و باید اون رو می داشتن تو کمد که همون هم هزینه داشت!

جاده ی گنتینگ هم یه جاده ی بسیار پر پیچ و خمی هست و آباد شدن گنتینگ و تبدیل اون به مجتمع تفریحی و توریستی حاصل زحمات یک سرمایه گذار چینی بوده که عمرش رو در این راه گذاشته^۴.



یکی از پیچ و خم های جاده ی گنتینگ نزدیک هتل

بنابر این با همچین اوضاعی، واضحه که اونجا همه چیز گرونتر از داخل شهره. چون از قبل هم بهم گفته بودن اونجا میوه گرونتره (تقریباً دو برابر قیمتش در داخل شهر) این بود که به اندازه ی کافی موز و گلابی با خودم بردم و همون طبیعت، چشم انداز و آب و هواش برای من واقعاً کافی بود تا لذت واقعی رو تجربه کنم.

همچنین اونجا یه پیست برفی مصنوعی سر بسته هم داشت که باید با لباس زمستونی واردش میشدی و خیلی گرون بود هم هزینه ی ورودیش و هم هزینه ی اجاره ی لباس زمستانی. منم دیدم که هنوز توچال و دماوند خودمون رو نرفتم، چه دلیلی داره برم یه جای مصنوعی کوچیک و کلی هم پول بدم؟! ولی از پشت پنجره میشد دیدش. در کل خیلی جالب بود.

حالا راستی این پیست برفی رو که گفتم بذارید جریان قبلش رو هم بگم. من چون هیچ کدوم از دوستانم نتونستن باهام بیان، خودم تنهایی رفتم و خب اولین بارم هم بود. اونجا انواع رستوران و شیرینی پزی و فست فود بود، از جمله هندی، مالایی، عربی، لبنانی، ایتالیایی و چینی. بعضی وقت ها محض کنجکاوای می رفتم نزدیک و نگاه می کردم بینم چی دارن (به هر حال حس کنجکاوای رو باید ارضا کرد

^۴ برای اطلاعات کامل، به سایت رسمی گنتینگ مراجعه کنید: www.rwgenting.com

حتی اگه خام گیاهخوار باشی! ☺) یه رستوران و کافه ی چینی رو نگاه کردم و موقعی داشتم می اومدم بیرون دیدم یه مرد میانسال به عربی یه چیزی بهم گفت منم بهش گفتم: "What?! I don't know Arabic."
اونم گفت:

"From your face I guessed that you are from middle east. I wanted to say you that these Chinese foods are not Halal!"

که بعد من گفتم:

"Oh! Yes, I'm an Iranian and I'm vegetarian. I wanted just to have a look at this Chinese restaurant!"

که بعد دیدم با یه لهجه ی عربی غلیظ شروع به فارسی صحبت کردن کرد و گفت: "من از عرب های خوزستانم و اینجا با ماشینم تورهای تفریحی برگزار می کنم." بعد خلاصه ما هم به فال نیک گرفتیم و چون چند روز قبل از طریق یه آژانس ایرانی در مالزی برای ویزای توریستی سنگاپور اقدام کرده بودم، ازش در مورد سنگاپور پرسیدم که چه طوری برم بهتره و ارزونتر در میاد و این حرف ها، که اونم گفت با قطار معمولی ارزونتره از اتوبوس.

بعد در مورد همون گتینگ ازش پرسیدم و گفتم: "من که اهل قمار نیستم، اینجا برام چه جاهای قابل دیدنی داره؟"

اونم گفت: "شهربازی و یه پیست برفی."

پرسیدم: "هزینه ی بلیطش چقدره؟"

گفت: "۳۵ رینگت برای ۵ تا بازی. اگه میخوای من ببرم. من ۱۰۰ رینگت می گیرم که همراهت باشم!"

گفتم: "نه بابا من کلاً ۱۵۰ رینگت باهامه! میشه نشونم بدی از کجا برم؟"

اونم که دید اون پیشنهاد مسخرش رو قبول نکردم و گوشام هم دراز نبود که سه برابر پول شهربازی رو بدم فقط به خاطر اینکه آقا همراهم بیاد! یه جوری آدرس داد که خودش هم نفهمید! پرسیدم: "میشه یه بار دیگه آدرس بدی؟" دوباره همون رو تکرار کرد و من متوجه شدم که این دیگه فایده نداره. ازش تشکر کردم و گفتم پیداش می کنم، و رفتم.

منم که عجله ای نداشتم، اومدم بیرون و تو محوطه فضای باز بین هتل ها یه چند ساعتی گشتم و حسابی از اون منظره و هوا لذت بردم. یه حسی مثل مراقبه داشت! خیلی حال داد. بعدش رفتم و شهربازی و پیست برفی رو پیدا کردم، دیدم من همون محیط طبیعی رو بیشتر دوست دارم، پس با خودم رو راست بودم و به گردش ادامه دادم. بعد رفتم داخل سالن که برم دستشویی، موقعی که برگشتم دوباره پیام بیرون قدم بزنم یک بارونی اومد که تو عمرم ندیده بودم! اینقدر شدید بود که موقعی دم در سالن وایستاده بودم و فاصله ی بالکن حدود ۵ متر بود، این قطرات بارون از همون فاصله با شدت می پاشید تو صورتمون! حدود یه ربع بعد بارون بند اومد، و چند دقیقه بعدش یه مه غلیظی بلند شد. این دو تا عکس که پایین می بینید رو با دوربین موبایلم بعد از اون بارندگی گرفتم:



مرکز تحقیقات جنگلی مالزی (FRIM_ Forest Research Institute Malaysia)°

بعد از اینکه از گنتینگ برگشتم، با یک دوست چینی-مالایی چت می کردم به اسم یوجین (Eugene). یوجین ۴۲ سالش بود و حدود ۲۲ سال گیاهخوار (وگان) بود. ۱۷ سال هم آمریکا زندگی کرده بود و مدرکش فوق لیسانس محیط زیست بود، واسه همین هم خیلی خوب انگلیسی صحبت می کرد. چون دیگه روزهای آخری بود که در مالزی بودم و قرار بود بعد از سفر سنگاپور برگردم ایران (یعنی از همون اول بلیط رفت و برگشت گرفته بودم) بهش گفتم دوست دارم به بار دیگه همدیگه رو ببینیم. اونم پیشنهاد داد بریم مرکز تحقیقات جنگلی مالزی که خارج از شهر بود. منم قبول کردم.

فرداش رفتیم اونجا، ولی متأسفانه یهو یوجین شوکه شد! وقتی رفت از قسمت اطلاعات مؤسسه کاتالوگ بگیره، دید اون قسمت کانوپی (Canopy) که باحالتترین جاش بوده و هر سال رایگان بوده، الان ۱۲۰ رینگت ورودی میخواد! وقتی هم علتش رو پرسید، اون مسئولش گفت: "چون مردم رعایت نمی کردن و اونجا گل و گیاه ها رو می کندن! این ورودی رو گذاشتیم که کمتر کسی بره."

و این شد که یوجین کمی غر زد (که البته حق هم داشت) و گفت حالا چه کار کنیم؟ منم گفتم همین محیط جنگلی زیبا رو دوست دارم، بیا بگردیم. رفتیم و گشتیم خیلی باحال بود، موزه ی جانور شناسی داشت، کتابخونه، سالن همایش و مهم تر از همه، چندین هکتار جنگل بکر که رفتیم به مقدارش رو گشتیم و خیلی کیف داشت. به قشر دانشجو و طبیعت دوست شدیداً توصیه می کنم که از این مؤسسه بازدید کنن و امیدوارم که فرهنگ سازی هم بشه و در آینده اون قانون مسخره رو بردارن که برای یه جایی که قبلاً مجانی بوده حالا بخوان ۱۲۰ رینگت پول بگیرن!



این عکس پایینی مربوط میشه به همون قسمت کانوپی که متأسفانه نتونستیم بریم.



سنگاپور

بالآخره بعد از ۵ روز ویزای سنگاپورم اومد و منم رفتم ترمینال KL Sentral و از اونجا برای سنگاپور یه بلیط واسه دو روز بعدش یعنی یکشنبه شب گرفتم (قطار خارج شهری هم شرکت KTM هست). قطار چون هر ایستگاه وای میستاد، ۸ ساعت طول می کشید تا برسه سنگاپور ولی با اتوبوس ۶ ساعت طول می کشید.

من چون برنامه های خودم رو داشتم و هم چنین تور مسافرتی هم برای اون روزی که من می خواستم موجود نبود، این شد که خودم تنها رفتم.

یه ضد حال که تو قطار خوردیم این که دائم کولرش روشن بود و خب شب بالآخره سرد میشه. باید یه لباس گرم همراه می بود که نبود و بنابر این مجبور بودم تحمل کنم. خلاصه فردا صبحش ساعت ۶:۳۰ رسیدیم به ترمینال قطار Woodlands در سنگاپور. اونجا هم یه گیت داشت مثل فرودگاه که پاسپورت ها و ویزاها رو چک می کردن. تا جایی که من دیدم همه ملیت ها بعد از چک شدن پاسپورت از گیت رد میشدن و در مرحله ی بعدی ساکسون رو از زیر اشعه رد می کردن و تمام. اما من رو که ایرانی بودم بردن انگشت نگاری و یه فرم دادن پر کنم و می پرسیدن که برا چی اومدی و این حرفا، که منم جواب می دادم. تو اینترنت از خاطرات ایرانیانی که رفته بودن سنگاپور می خوندم که شاکی بودن از برخورد بد مأموران سنگاپوری. البته اونها مربوط به سه چهار سال پیش بود و نمی دونم بعدها برخوردشون با ایرانی ها تغییر کرد یا نه ولی در مورد من، اون مأمورای سنگاپوری خیلی خوش برخورد بودن البته منم به قصد توریستی رفته بودم و توی اون فرم نوشته بودم که برای سه روز میخوام بمونم.

خلاصه انگشت نگاری شدم و ساک رو از زیر دستگاه اشعه رد کردم و اوادم بیرون. سنگاپور از همه نظر از مالزی پیشرفته تر بود ولی
یه نقطه ضعف بزرگ داشت؛ اینکه نه تنها یه ترمینال مرکزی مثل KL Sentral نداشت بلکه ترمینال قطارش حتی دستشویی هم نداشت!
و وقتی واسه دستشویی پرسیدم گفتن برو اون رو به رو تو اون بازار و پاساژها دستشویی هست.

ضمناً ایستگاه مترو Woodlands از ترمینال قطارش دور بود و از اونجا باید سوار اتوبوس میشدیم تا ببرمون مترو. در سنگاپور هم دو
نوع مترو وجود داشت: MRT و LRT. مسیرهایی که من رفتم همه با MRT بود و نمی دونم فرقی این دو تا چی بود اما قطارهای MRT
هم بدون راننده بودن و هم گویا هوشمندتر بود.

وقتی از ایران رفتم دلار آمریکا خریده بودم و در مالزی رفتم صرافی و تبدیل کردم به رینگت ولی یه مقدار از دلارها رو گذاشتم که در
سنگاپور تبدیل کنم به دلار سنگاپور که مجبور نشم دوبار کارمزد بدم.

تصاویر پایین عکس های دلار سنگاپور هستن. هر دلار سنگاپور یه خورده از دلار آمریکا ارزون تره و اون موقع که دلار آمریکا حدود
۳ هزار تومن بود، دلار سنگاپور ۲۵۰۰ تومن بود. ضمناً من اسکناس یه دلاریش رو ندیدم چون گویا قبلاً یه دلاریش به شکل اسکناس
بوده ولی الان به شکل سکه ی طلایی رنگ هست که عکسش رو می بینید. واحد پول خرد سنگاپور هم "سنت" هست.



سنگاپور کشور گرونیه و تمام مواد غذایی وارداتی چون دیگه زمینی برایش باقی نمونده که بخواد کشاورزی داشته باشه! برا همین هم من از قبل یه مقداری مواد غذایی شامل بادام هندی، خرما و گردو از مالزی خریدم و با خودم برده بودم. البته در بعضی از مناطق سنگاپور بعضی از میوه های استوایی تقریباً هم قیمت با مالزیه. اما حتی قیمت یه بطری کوچیک آب معدنی هم حداقل دو برابر و نیم بیشتر از مالزیه؛ یه بطری کوچیک آب معدنی در مالزی یک رینگت بود ولی در سنگاپور یک دلار، یعنی ۲۵۰۰ تومن! تو محله های باکلاس سنگاپور، همین بطری کوچیکه ۲ دلار بود یعنی ۵ هزار تومن! تازه می گفتن سنگاپور از استرالیا، آمریکا و اروپا خیلی ارزونتره!

مترو سنگاپور

از متروی مالزی گفتم پس بهتره از متروی سنگاپور هم بگم:

بلیط متروی سنگاپور به شکل یه کارت کاغذی ضد رطوبت بود که بازم از طریق دستگاه خودپرداز می خریدمش و همین بلیط تا ۶ بار قابل شارژ بود (یعنی بلیط رو می داشتی رو دستگاه و بعد پول می دادی و شارژش می کرد)، به این شکل که اولش ۱۰ سنت پول بلیط رو می گرفت، بعد در سفر سوم با این بلیط ۱۰ سنت رو پس می داد (یعنی از هزینه ی بلیط کم می کرد) و در سفر ششم، ۱۰ سنت دیگه تخفیف می داد! ایده ی خوبی بود برای جا انداختن فرهنگ صرفه جویی و بازیافت ولی سیستم مالزی که سکه ی پلاستیکی مغناطیسی بود بهتر بود چون این بلیط کاغذی بعد از دفعه ی ششم دیگه قابل شارژ نبود و باید می نداشتیش تو سطل آشغال!

یه تجربه راجع به دقیق بودن سیستم بلیط هاشون برای من این بود که مسیرم رو که تعیین کرده بودم، وقتی رفتم تو قطار و دوباره آدرس رو از یکی پرسیدم، فهمیدم که باید دو ایستگاه بعد از اون ایستگاهی که به عنوان مقصد تعیین کرده بودم پیاده شم، ولی خب به هر حال من که بلیط رو خریده بودم و اومده بودم تو قطار. خلاصه رفتم تا ایستگاه مورد نظر ولی وقتی بلیط رو گذاشتم رو دستگاه که در رو باز کنه تا از ایستگاه خارج شم، ارور داد که موجودی بلیط کافی نیست و در رو باز نکرد! رفتم پیش اطلاعات ایستگاه و بلیط رو دادم بهش، برام شارژش کرد و ما به التفاوتش شد ۲۰ سنت که بهش دادم. حالا نمی دونم برعکسش اگه اتفاق می افتاد یعنی اگه چند ایستگاه قبل از مسیر تعیین شده پیاده میشدم، در اون صورت بازم مابه التفاوت اضافه ی بلیط حساب میشد یا نه؟!

The image shows a promotional graphic for a 'Standard Ticket' on the Singapore Metro system. At the top, there are logos for the Singapore Land Transport Authority (LTA), Light Rail Transit (LRT), and Mass Rapid Transit (MRT), along with the 'Standard Ticket' text and the 'TransLink' logo. The main graphic features a train and the text 'USE 6 times to get 10% Discount'. Below this, a timeline shows the progression: 1st Trip (Pay 10¢ as ticket DEPOSIT), 3rd Trip (Get 10¢ REFUND), and 6th Trip (Enjoy 10¢ DISCOUNT).

تصویر بلیط کاغذی مترو سنگاپور. همونطور که می بینید، توضیح تخفیف ۱۰ سنتی رو روش نوشته.



یکی از ایستگاه های مترو سنگاپور. در مالزی و سنگاپور بعضی از ایستگاه های مترو خودشان در داشتن (مثل همین چیزی که در عکس می بینید) و با رسیدن و توقف قطار و باز شدن درهای اون، همزمان درهای ایستگاه هم باز میشد. این باعث امنیت بیشتر میشد و هم پننن فضای مناسبی رو هم برای نمایش تبلیغات به وجود می آورد.



در مورد هتل و مسافرخونه هم، سنگاپور هتل های خیلی خوبی داره اما خیلی گرونن. مسافرخونه یا هاستل (Hostel) هم داره ارزونترن و ارزون تر از همه، تخت خوابگاهی (dorm) هست که چند تا تخت دو طبقه تو یه اتاق مشترکه و دستشویی و حمامش هم بین تمام اتاق ها مشترکه. من قبل از این که برم سنگاپور تو گوگل جستجو کردم: "Singapore Hostel" و آدرس اونیه که اتاق هاش از بقیه

ارزونتر بود رو یادداشت کردم و اونجا پرس و جو کردم تا پیدااش کنم. این هاستل اینترنت و ایرلس رایگان هم داشت (هر مسافرخونه ای امکاناتش رو در وب سایتش نوشته) و خیلی هم مسافرخونه ی تمیزی بود به طوری که با اون قیمت حتی تو ایران هم به سختی میشه به مسافرخونه به اون تمیزی پیدا کرد. قیمتش هم اون موقع که من رفته بودم (یعنی وسط پاییز) چون تخت خالی زیاد داشتن، شبی ۲۰ دلار سنگاپور یا ۵۰ هزار تومن بود که قیمت خوبیه. هاستل های ارزون قیمت و خوب در سنگاپور نزدیک ایستگاه های مترو **Kallang** و **Lavender** هستن. هاستلی که من انتخاب کرده بودم فقط یک دقیقه پیاده تا ایستگاه متروی **Kallang** فاصله داشت.

البته چون اون محله ی **Kallang** به محله ی چینی نشین بود، اینه که در رستوران های اون اطراف انواع غذاهای حال به هم زن مثل قورباغه و یا کله پاچه ی خوگ رو میشد دید! اگرچه این صحنه حتی برای خیلی از گوشتخواران هم چندش آورده چه برسه به من گیاهخوار! اما به هر حال کنترل ذهنمون دست خودمونه و خودخوری و غر زدن فایده نداره، چون اولاً ما کنترلی روی فکر و رفتار دیگران نداریم اونم در یک کشور دیگه، ثانیاً اینها که داشتن این غذاهای بدظاهر رو می خوردن اگرچه جون به حیوون رو بیخودی گرفته بودن و از نظر یه طرفدار حقوق حیوانات کار بسیار ناشایستی هست، اما بیشترین ظلم رو داشتن در حق خودشون انجام می دادن چون وقتی بهترین میوه های استوایی در دسترس همه باشه و کلی غذای متنوع گیاهی و کلی هم میوه و سبزی وارداتی، کسی که بخواد خودش رو از غذای پاک محروم کنه میشه گفت که لیاقتش هم همونه. فقط میشه امیدوار بود که اونها هم روزی آگاه شن، و اتلاف وقت و انرژی و تلخ کردن اوقات فایده ای نداره...

بازدید از دفتر گوگل در سنگاپور

دو سال پیش به ایده ای در رابطه با موتورهای جستجو به ذهنم رسید که خیلی کاربردی بود اما در عین حال خیلی گسترده، به طوری که زیرساخت های زیادی می خواست ولی شرکت بزرگی مثل گوگل که از قبل این زیرساخت ها رو داره، خیلی راحت می تونه اجراشون کنه. خلاصه با کلی جستجو ایمیل چند تا از مسئولین گوگل رو پیدا کردم و به همشون ایمیل زدم و فقط بخشی از ایده رو گفتم و نه ایده ی کامل رو، جوابی نیومد، دوباره ایمیل زدم، تا اینکه بالاخره به نفرشون به نظرش ایده جالب بود و گفت با تیم توسعه دهنده موتور جستجو در میون می ذاره. بعد از یکی دو هفته ایمیل زد که یکی از این قابلیت ها در جستجوی شخصی سازی شده ی گوگل و فقط برای وب مسترها هست، اما قابلیت های دیگه ای که بهشون اشاره کرده بودم نه، ضمن اینکه ایده ی کامل خیلی گسترده تر بود که بعد از اون زمان من وارد تحقیقات راجع به تغذیه و گیاهخواری شدم و دیگه از حوزه ی تکنولوژی دور شدم و کلی هم گرفتاری مختلف که باعث شد تا امروز هنوز فرصت رفتن دنبال برنامه نویسی و اصول فنی رو نداشته باشم. به هر حال فقط ایده کافی نیست بلکه آدم باید تا حدی از مسائل فنی و تخصصی مرتبط با اون ایده هم بلد باشه.

موقعی در مالزی بودم خبری شنیدم که دفتر گوگل در سنگاپور از ایده های جدید استقبال می کنه، واسه همین تصمیم گرفتم وقتی رفتم سنگاپور برای یه بازدید هم که شده برم به دفتر گوگل.

نمی دونم اطلاع دارید یا نه ولی سیاست شرکت گوگل اینه که معمولاً از خارج شرکت ایده قبول نمی کنن و خودشون کلی ایده دارن که به شدت حفاظتشون می کنن. منم با جستجو در اینترنت و پرسیدن از این و اون، آدرس گوگل رو پیدا کردم. دفتر گوگل در سنگاپور در طبقه ی ۳۰م برج **Asia Square** بود که در محله ی باکلاس سنگاپور بود. چون گوگل شرکت بزرگیه و از نظر امنیتی خیلی کنترل شده هست، اینجور نیست که آدم همینجوری سرش رو بندازه پایین و بره تو!

اونجا یه مأمور پذیرش داشت که اول می پرسید برا چی اومدی و بعد که من توضیح دادم، ازم پاسپورت خواست، منم پاسپورتم رو بهش دادم و اسکنش کرد و یه کارت بهم داد و بعد گیت رو باز کرد و آسانسور اختصاصی آماده شده که فقط میرفت به طبقه ی سی ام و از اونجا به طبقه ی اول و دیگه بین این دو طبقه وای نمیتاد.

منم رفتم اونجا و برا مسئول پذیرش در دفتر گوگل توضیح دادم و گفتم اون ایمیلی که دو سال پیش فرستادم برا گوگل و اونا هم جواب دادن رو هنوز دارم و اون هم ایمیلش رو بهم داد گفت برام فورواردهش کن. منم نشستم اونجا و وصل شدم به وای فای رایگان شرکت؛ عجب سرعتی داشت! سرعت اینترنت در مالزی و سنگاپور که کلاً بالا بود و ساکنین ایران تو خواب هم نمی بینش فعلاً! ولی مال گوگل باز چند برابر سرعت عادی اونجا بود. ایمیل رو براش فوروارده کردم و بهم گفتم که سیاست های شرکت گوگل یه مقداری پیچیده هست و باید با مسئولین هماهنگ کنه و نتیجه رو بهم ایمیل میزنه. هنوز بعد از دو ماه هیچ جوابی نیومده برام! و حالا سر فرصت باید دوباره پیگیری بشم...

حدود نیم ساعتی در دفتر گوگل بودم و از پنجره ی اونجا چشم انداز سنگاپور رو می دیدم. در مورد عکسبرداری فکر کنم شرکتی با این چنین سیاست های امنیتی اجازه نده از داخل دفترش عکسبرداری کنیم، این شد که بی خیال عکسبرداری شدم. این عکسی که پایین می بینید رو از یه سایت خارجی گرفتم که لوگوش روی عکس هست. این عکس مربوط به میز پذیرش یعنی دقیقاً همون جایی که من رفتم و دیگه از این بیشتر نمیشد برم تو چون فقط تا این قسمتش برای عموم آزاد بود.



MarinaBay، مکانی بی نظیر

هتل Marina Bay Sands^۶ (که معنیش میشه: "شن های خلیج مارینا") که بالاش به شکل یک کشتی هست و درخت و یه استخر بزرگ داره، معروف ترین هتل سنگاپور و یکی از گرونترین هتل های جهان که یادمه موقعی افتتاح شده بود تو اخبار می خوندم که چند میلیارد دلار آمریکا هزینه ی ساختش بوده!

^۶ آدرس وب سایت رسمی هتل: <http://www.marinabaysands.com/>

حالا من که اصلاً نمی دونستم اون کجاست، از پنجره ی دفتر شرکت گوگل که در طبقه ی سی ام بود، این هتل به وضوح دیده میشد و معلوم بود که به اونجا نزدیکه. این بود که تصمیم گرفتم اونجا هم برم، که پیاده راه افتادم و حدود نیم ساعت بعد رسیدم به Marina Bay، همون محلی که این هتل توش بود. البته اونجا یه مرکز خرید بزرگ، یه استادیوم سرباز، یه موزه ی هنری و یه دریاچه هم بود و از نظر معماری چشم انداز، فوق العاده زیبا بود.



عکس هوایی از گرون ترین هتل سنگاپور

دقیقاً رو به روی هتل Marina Bay Sands و اونور دریاچه، این مجسمه ی معروف شیر سنگی قرار داره که بهش میگن Merlion.



هوای سنگاپور از مالزی خیلی مرطوب تر بود، حتی از پیننگ هم مرطوب تر. من چون چند ساعت پیاده روی کردم در فضای باز و هوای گرم و مرطوب، به اندازه ای عرق کردم که به کاغذ که توش آدرس نوشته بودم و توی جیب شلوارم بود، کاملاً خیس خورد! بنابر این در همچین هوای مرطوبی عمر وسائل و دستگاه های الکترونیکی هم نصف میشه، البته داخل ساختمونا که همه کولر گازی و Air Conditioner دارن که رطوبت هوای داخل ساختمون رو تا حد زیادی کاهش میده که این برای دستگاه ها خوبه ولی برای بدن... نه زیاده! به هر حال هیچی جای هوای تازه و طبیعی و پر از اکسیژن رو نمی گیره.

ولی در کل آب و هوای استوایی رو دوست دارم چون به بدن میسازه!

این هم عکس هایی که با موبایلم از مارینا بی گرفتم:



از همین پایین هم میشه درخت های بالای هتل رو به خوبی دید!



پیاډه روی مارینا بی



یه مرکز خرید بزرگ و خیلی لوکس هم در نزدیکی هتل هست که رفتم داخلش، از نظر معماری بسیار زیبا بود. Food Court یا همون سالن غذاخوری این مرکز خرید در زیر زمینش بود اما یه نورگیر استثنائی براش طراحی شده بود! این نورگیر که از بیرون ساختمون هم معلوم یود، در واقع سه حوض آب با دیواره ی شیشه ای (فایبر گلای بود) و وقتی رفتم از بیرون بینمش، دیدم ضخامت دیواره ی شیشه ای و بی رنگ اون حدود ۱۰ سانته! این هر چند وقت یه بار آب توش جمع میشد و یه آبشار مصنوعی ایجاد می کرد که می ریخت توی حوض پایینی که دور تا دورش رستوران و غذا خوری بود، و بسیار محیط دلنشین و زیبایی بود! به امید اینکه روزی شاهد برپایی و رونق رستوران های خام گیاهخواری در همچین محیطی باشیم! عکس های پایینی مربوط به همین قسمت غذاخوری و آبشار مصنوعی هستن:



اما متأسفانه در این منطقه ی باکلاس، همه چیز به طرز احمقانه ای گرون بود. همون بطری آب کوچیک که در بقیه ی محله های سنگاپور ۱ دلار بود، اینجا دو دلار بود! تمام مواد غذایی که در بقیه ی قسمت های سنگاپور هم گرون بود، اینجا قیمتشون دو برابر بود! حتی با اینکه فروشگاه های زنجیره ای مثل **Seven Eleven (711)** و **Cold Storage** در این مرکز خرید شعبه داشتن و فائداً قیمت یک محصول در تمام فروشگاه های زنجیره ای باید یکی باشه، اما در اینجا این قانون نقض شده بود و همین فروشگاه های زنجیره ای هم قیمت تمام اقلامشون دو برابر بود. این یعنی اینکه آدم های پولدار هم سرشون یه جورایی کلاه میره که همینطوری ببخود و بی جهت دو برابر پول میدن، هر چند هم خیلی میلیاردر باشن و این پولاً اصلاً براشون به حساب نیاد، اما به هر حال برای هر یک دلارش انرژی و وقت صرف کردن که حالا اینطور جاها نه اینکه سر کیسه رو شل کنن، بلکه باید کیسه رو کاملاً سر و ته کنن و اشرفی ها رو بریزن رو زمین!

وقت ناهار رسید و من هنوز مارینا بی بودم. با تمام این گرونی ها، من چون خیلی هوس کرده بودم برای **Longan** (که عکسش رو تو قسمت میوه های استوایی دیدین) و چند روز بعدش قرار بود بیام ایران، این بود که حاضر شدم دو برابر همونی که "علف خرس نیست" رو بدم! و یه کیلو "لنگان" بزیم به بدن! یه بسته یک کیلویی خریدم و رفتم بیرون تو پارک نشستم و در فضای آزاد، چنان ناهار باحالی شد که فکر نکنم یه پادشاه هم با اون همه تشریفات بتونه اینقدر از ناهارش لذت ببره!

اونجا با چند تا چینی و آلمانی نشستیم دور هم و صحبت کردیم و دوربیناشون رو میدادن بهم که ازشون عکس بگیرم. تا ساعت سه بعد از ظهر مارینا بی بودم و بعدش یواش یواش عزم رفتن کردیم...

برگشتم به هاستل (البته بعد از یه ساعت و نیم که به محلش رسیدم) و موقعی رسیدم اونجا، یه بارون شدیدی شروع به باریدن کرد. رفتم اتاقم دیدم سقفش داره چکه می کنه، به مسئول مسافرخونه اطلاع دادم اونم چک کرد و بعد اتاقم رو عوض کرد و کلید یه اتاق دیگه رو بهم داد. ما هم به فال نیک گرفتیم و خوشبختانه نیک هم شد، چرا که تو اون اتاق با دو تا جوون چینی هم اتاق بودم که اصلاً حرف نمی زدن! البته همین که بی آزار بودن خودش حُسن بزرگی بود. اما تو این اتاق جدید، دو تا هم اتاقی خوب پیدا کردم، یه مرد ۵۳ ساله سنگاپوری خیلی خوش اخلاق و یه جوان برنامه نویس هندی ۲۵ ساله که برای انجام یکی از پروژه های شرکتشون اومده بود سنگاپور. اون مرد سنگاپوری که انگلیسی رو هم خیلی خوب صحبت می کرد، تحویل گرفت و ازم پرسید از کجا اومدی و این حرفا، بعدش من که اون اول نمی دونستم این سنگاپوریه و قیافش به چینی ها می خورد، ازش پرسیدم: "Are you Chinese?"

اونم گفت: "No, I'm Singaporean."

منم پرسیدم اگه سنگاپوری هستی پس مگه خونه نداری چرا اومدی اینجا؟

اونم جواب داد که سالها در چین و تایوان و کشورهای دیگه کار می کرده و ورشکست شده و دوباره از صفر شروع کرده. می گفت الآن سه ماهه که شبا میام به همین اتاق! این مرد که بعدها باهاش هم صحبت شدیم، یه پسر هم داشت که تو آمریکا دانشجوی بود و همسرش هم شاغل بود که حالا نمی دونم چه طوری بوده که این تنهایی اومده بود مسافرخونه، شاید با هم دعوا کرده بودن یا جدا شده بودن یا هرچی، دیگه بیشتر نپرسیدم ازش که فکر نکنه میخوام فضولی کنم چون منم علاقه ای به دخالت در زندگی شخصی دیگران ندارم.

بعدش موقع شام که شد، اون نودل (نوعی ماکارونی) همراه با گوشت درآورد و به منم تعارف کرد، که منم گفتم که خام گیاهخوارم و اونم گفت اتفاقاً موز دارم و یه پلاستیک موز آورد بهم تعارف کرد و وقتی می خواستم بردارم گفتم: "Pick the biggest one!" یعنی: بزرگترینشون رو بردار!

می گفتم من خودم نمی تونم گوشت رو ترک کنم ولی خوبه که از همین الان به فکر بودی، ولی البته در کل به گیاهخواری اعتقادی نداشت و یه مقدار هم چاق بود.

اون هندیه هم که برنامه نویس بود تعجب می کرد که من چه طور با میوه سیر میشم! داشت کتاب "قدرت فکر" از جوزف مورفی رو می خونده که من بهش گفتم دو سال پیش این کتاب رو خوندم و خیلی عالی، حتماً تا آخرش بخون! بعد در مورد کارامون و فلسفه و زندگی با هم صحبت کردیم.

دانشگاه ملی سنگاپور



لوگوی دانشگاه ملی سنگاپور

صبح روز بعد تصمیم گرفتم برم یه سری بزنم به دانشگاه ملی سنگاپور که قبلاً شنیده بودم جزء ۳۰ دانشگاه برتر دنیاست. از هاستل ما دور بود و با مترو بیشتر از یک ساعت طول کشید تا به نزدیکترین ایستگاه مترو به دانشگاه رسیدم یعنی ایستگاه Buona Vista. دقیقاً جفت این ایستگاه بیمارستان دانشگاه ملی یا (NUH (Natural University Hospital قرار گرفته و سر خیابون ایستگاه اتوبوس بود که به دانشگاه می رفت ولی من ترجیح دادم با پا برم چون مسیر بسیار زیبایی بود و رو به روی دانشگاه هم یه پارک بزرگ بود. پیاده نیم ساعت طول کشید تا به دانشگاه سنگاپور برسم. دانشگاه بسیار زیباست با زمین های ورزشی بزرگ و ساختمان های قشنگ. چند تا ایستگاه اتوبوس هم داخل دانشگاه هست.



یکی از ساختمان‌های دانشگاه سنگاپور

موقعی داشتم تو محوطه ی دانشگاه قدم میزدم، ساختمان تحقیقات و نوآوری خیلی توجهم رو جلب کرد و رفتم داخل محوطش و اونجا به کمپنی رو دیدم که راجع به حمایت از ایده های نو بود. یک نمونه ای هم که اونها روی بنر بزرگی چاپ کرده بودن، ساخت دیوارهای ارزون از بطری های پلاستیکی نوشابه و شن بود که در آفریقا اجرا شده بود برای ساختن سرپناه واسه بی خانمان ها.

رفتم جلو و از ازشون راجع به این کمپن پرسیدم، گفتن اونها با حمایت National Geographic از ایده های نو حمایت می کنن و هر ایده ای باشه، چه ساده و چه پیچیده. پرسیدم که چه طور افرادی می تونن ایده هاشون رو به شما ارائه بدن؟ گفت فعلاً این کمپن فقط برای دانشجویان آسیای شرقی هست اما ممکنه تا سال آینده جهانی بشن و هر کس بتونه ایده هاش رو ارائه بده. بعدش یه بروشور بهم داد که به سایتشون برم و اطلاعات بیشتر رو اونجا ببینم^۷...

بعدش از دانشگاه که اومدم بیرون رفتم پارک رو به رویش که بسیار زیبا بود و محیط آروم و باصفایی داشت، که چند ساعتی هم اونجا قدم زدم و بعدش رفتم برای قرارمون واسه دیدار با اعضای انجمن گیاهخواری سنگاپور. این انجمن چون همش داوطلبی بود و درآمدی نداشت، این بود که مکان خاصی هم نداشت و قرار ملاقات ها رو می داشتن تو یه پارک یا یه رستوران گیاهخواری.

China Town، چین واقعی!

قبل از اینکه برم سنگاپور، به مدیر انجمنشون ایمیل زدم و درخواست کردم که اونجا هم یه دیدار با هم داشته باشیم. ایشون هم با محبت جواب داد و شمارش رو بهم داد گفت اومدی سنگاپور زنگ بزنی.

خلاصه ما هم وقتی رسیدیم زنگ زدیم و ایشون گفت ما یه شب دیداری با چند تا از اعضای انجمن داریم در یک رستوران چینی واقع در محله ی چینی نشین سنگاپور یا همون China Town. با اون تاریخ و ساعتی که اون گفتن، این آخرین جایی بود که در سنگاپور دیدم و بعدش برگشتم به هاستل.

رفتم ایستگاه مترو China Town و وقت از ایستگاه اومدم بیرون، صحنه ای که از شهرهای چین در تلویزیون دیده بودم رو حالا عیناً شاهد بودم! خیلی شلوغ و پر ازدحام. تازه اون روز یه روز ؤشنبه عادی بود، بینیم در تعطیلات و جشن ها دیگه چی میشه!

آدرس اون رستوران رو برام پیامک کرده بود و منم از مغازه دارهای چینی اونجا می پرسیدم که آدرس مکان رو بهم نشون بدن. جالبه وقتی پیداش کردم دیدم این آدرس فقط یه کوچه اونطرف مترو هست ولی اکثر مغازه دارهای اونجا بلدش نبودن! یه مغازه داری که دیگه خیلی خراب بود، یه مرد میانسال چینی بسیار داغون بود و وقتی ازش آدرس پرسیدم، با یه لحن عصبی که انگار پدرش رو کشتم! گفت:

“I don't know! I only know for money!”

در بین چینی های مالزی و سنگاپور، تا جایی که من باهاشون برخورد داشتم آدم های خوش اخلاقی بودن. به ندرت آدم عصبی هم بینشون دیدم اما این یکی بدبخت و عقده ای بود! بارها پیش می اومد که من آدرس می پرسیدم، طرف اسمارت فونش رو در می آورد و آدرس رو در نقشه های گوگل جستجو می کرد و خیلی دقیق نشون میداد.

به هر حال نخاله همه جا هست، همونطور که یک خونه هر چقدر هم زیبا باشه، به هر حال یه مستراح هم داره.

خلاصه رفتیم دیدار مدیر انجمن گیاهخواری سنگاپور که چون رستوران خیلی شلوغی بود و به شدت مهممه، تمرکز مون از دست رفت و به سختی تونستم راجع به اونچه می خوایم صحبت کنیم و البته نتیجه گیری خاصی هم نشد! ولی پیش زمینه ای شد برای اینکه در آینده بتونیم بیشتر با هم در ارتباط باشیم و طرح برنامه های متفاوتی رو بریزیم. فعلاً که انجمنشون با ۱۴ سال سابقه خیلی فعال نبوده و مهم ترین کاری که انجام دادن گفتن که یه بار متخصص معروف تغذیه یعنی دکتر T. Colin Campbell رو به سنگاپور آوردن و یه همایش گذاشتن که خیلی ازشون وقت و انرژی گرفته. دکتر کولین کمپبل که در واقع مدیر پروژه ی تحقیقاتی the China Study بود یکی از مشهورترین متخصصین طرفدار گیاهخواریه که از همکاران خارجی شنیدم به تازگی به خام گیاهخواری رو آورده، و ایشون به همراه تیم های تحقیقاتی از دانشگاه های انگلیس و آمریکا به مدت ۲۲ سال بر روی تغذیه ی مردم در نواحی مختلف و ارتباط خوراک و بیماری ها تحقیق می کردن و نتایج تحقیقاتشون به صورت فیلم و کتاب منتشر شده که با یه جستجوی ساده در اینترنت می تونید همه چیز رو راجع بهش ببینید.

دنیای مسخره! آدم هایی که اصلاً آدم نیستن!

خب تا اینجا بیشتر از خوبی ها گفتیم. اما به سری مسخره بازی ها هم تو این دنیا هست که فقط مانع رشد و چه بخوایم چه نخوایم باهاشون سر و کار داریم.

مثلاً به مورد ظالمانه در مالزی:

تاکسی ها همه علامت تاکسی روشن بود و مثلاً رسمی بودن و با ماشین های شخصی فرق داشتن، ولی متأسفانه خیلی از راننده تاکسی ها انگل بودن و می خواستن سر مسافر رو شیره بمالن.

اینه که اونجا باید اولاً تا حد ممکن با مترو و اتوبوس رفت و آمد کرد که ارزونتر هم هست و ثانیاً موقع سوار شدن به تاکسی، حتماً حواسمون باشه و به راننده بگیم که از تاکسی متر استفاده کنن. معمولاً شبها بیشتر سعی می کنن کلاه بذارن سر مسافر و یا مثلاً میگن چون شبه باید ۵ رینگت بیشتر بدی. این حرفا رو اصلاً گوش ندین چون ما شب و روز سوار تاکسی شدیم و دیدیم که اولاً نرخ ها یکی بود ثانیاً، همین که سوار تاکسی بشی تاکسی متر از سه رینگت شروع میکنه! حالا مثلاً در یک مسیری که من چندین بار رفته بودم و می دونستم که طبق تاکسی متر هزینش میشه ۹ رینگت، به شب که می خواستم تاکسی بگیرم برا همون مسیر، از راننده تاکسیه پرسیدم این مسیر رو میری؟ اونم گفت: "میشه ۱۵ رینگت" منم بهش گفتم این مسیر همیشگیه و تاکسی متر هم که نرخ رو نشون میده. این بود که رفتم به تاکسی دیگه گرفتم. معمولاً بدترین راننده تاکسی ها هندی ها هستن و عوضی بینشون زیاده، البته آدم خوب و خوش اخلاق هم زیاد دارن و همیشه به طور کلی تعمیم داد که همه بد یا همه خوبن. یکی دوبار هم با راننده تاکسی های مالایی مسلمون برخورد داشتم و با اونا مشکلی نداشتم.

البته بازم هرچی سعی کنی باج ندی، به جاهایی ترجیح میدی بی خیال شی. بعضی جاها در شب مثلاً ده تا تاکسی ایستاده بودن و کثافتا همه با هم دست به یکی کرده بودن و می گفتن یا باید بر سر نرخ بیشتر توافق کنیم یا اصلاً کسی نمی برت!

یه چیز دیگه هم که هست اینه که بعضی از مسیرها که از اتوبان رد میشه تاکسی هم باید عوارض بده که معمولاً بین یک تا دو رینگته، و ممکنه راننده بگه که پول عوارض جاده هم به کرایه اضافه میشه. بعضی راننده ها هم به همون تاکسی متر بسنده می کردن. این حالا خیلی رو مخ نبود چون اونجا کلاً کرایه تاکسی گروه و چون همه تاکسی ها هم درستی هست دیگه باید سر کیسه رو به ذره شُل کرد!

یه چیز مضحک تر اینکه در شهر پیننگ هم تاکسی ها تاکسی متر داشتن اما چون شهرداریش تأیید نکرده بود، این بود که اصلاً اون به حساب نمی اومد و نرخ ها لفظی و توافقی بود.

امنیت مالزی نسبتاً خوب بود ولی ما شنیده بودیم که از بعضی بچه های ایرانی زورگیری و دزدی کرده بودن. اینه که کلاً باید مواظب بود و به خصوص در شب ها، و از تنهایی رفتن در مکان های خلوت خودداری کرد. خود من خوشبختانه شخصاً برخوردی با اراذل نداشتم اما بعداً که خبردار شدیم چه اشتباهی کردیم، قدر عافیت رو دوستیم! ☺

هم چنین توی رستوران ها و کافه ها هم باید حواستون به موبایل و کیف و تمام وسایلتون باشه چون حتی خود مسئولین اونجا بهمون گوشزد می کردن که اینجا باید مراقب باشید و وسایلتون در امنیت نیست. آخه مسئله این بود که مالزی چند سال پیش امنیتش بیشتر بوده

و جرم و جنایت کمتر، و خب این بدتر شدن به ضرر آبروی ملی کشوری بود که سالانه میلیون ها توریست داره. حالا دولت مالزی هم تلاشش بر این بود که دوباره مثل سابق امن بشه اما تا جایی که ما شنیدیم، فساد اداری و مالی در مالزی خیلی زیاده و دیگه تابلو شده!

یکی دیگه از این موارد بیخود و مسخره، سیم کارت های اعتباری مالزی بود که وقتی شارژ یا Top-up براش می خریدی، یک هفته بیشتر مهلت نمیداد که استفادهش کنی وگرنه هر چی باقی مونده قفل میشد تا اینکه بری دوباره شارژ بخری تا مجدداً فعال شه و اجازه ی استفاده بده!

این خیلی مسخره بود، اما سیم کارت سنگاپوری از اپراتور SingTel خیلی مزخرف تر از اون بود. چون در بین دوستانم کسی قبلاً نرفته بود سنگاپور که بهم بگه و همچنین منم موقعی مالزی بودم همیشه اینور اونور بودم و فرصت نداشتم در اینترنت و سایت های سفر جستجو کنم، این بود که نمی دونستم و متأسفانه کلی پول حروم کردم واسه سیم کارت سنگاپوری.

اولاً با همون سیم کارت مالزی میشه رفت سنگاپور و از رومینگ استفاده کرد و تازه با تعرفه های رومینگ، بازم از سیم کارت سنگاپوری ارزون تر در میاد! ثانیاً سیم کارت سنگاپور جوری بود که چه زنگ میزدین و چه بهتون زنگ می زدن، در هر صورت از اعتبار سیم کارت شما کم میشد! مثلاً مادرم از ایران زنگ میزد بهم و می گفت گویا تماس با سیم کارت سنگاپوریم ارزون تر از تماس با سیم کارت مالزیایی بوده، اما بعدش دیدیم که از اون طرف ده برابر داره از اعتبار من کم میشه! از اون هم اتاقی هندیم پرسیدم، گفت من اگه با سیم کارت سنگاپوری زنگ بزنم به مادرم در هند، کمتر ازم اعتبار کم میشه تا اینکه اون زنگ بزنه!

یکی از دوستان می گفت آمریکا و کانادا هم قبلاً اینطوری بوده ولی الان نه، و این ظالمانه ترین سیستم مخابراتی بود که میشد تصور کرد و ما در سنگاپور تجربه ی تلخش رو داشتیم. فقط تنها مزیتی که نسبت به سیم کارت مالایی داشت، این بود که وقتی مادرم بهم زنگ زد گفت کیفیت صداش خیلی خوبه، ولی اصلاً به قیمتش نمی ارزید!

من متأسفانه چون نمی دونستم، سیم کارت مالاییم رو شارژ نکرده بودم و اعتبار کافی نداشتم! هم چنین نمی دونستم سیم کارت سنگاپور قراره اینقدر گرون در بیاد وگرنه می گفتم اون فامیلمون برام شارژ بفرسته.

مورد بعدی که خیلی رو مخ بود، نژاد پرستی و تبعیض علیه ایرانی ها بود که متأسفانه بیشتر گریبانگیر بی گناه ها هم میشه وگرنه خلافکار ها و کسانی که قوانین رو نقض می کنن تقریباً دارن آزادانه کارشون رو می کنن!

در مالزی مافیای مواد مخدر ایرانی خیلی در دسر درست کردن و بعضی هاشون هم الان در زندانن و منتظر حکم اعدام. حالا دولت مالزی دیگه همه ایرانی ها رو داره یه جور می بینه و به همین خاطر خیلی ایرانی ها رو اذیت می کنن. مثلاً موقعی که من رفتم مالزی، خیلی راحت یه مهر ویزای ۹۰ روزه تو پاسپورتم خورد و هیچ سؤالی هم ازم نشد. اما فقط سه روز بعدش، ویزای توریستی برای ایران شد ۱۴ روز یعنی یک شیشم! هم چنین بعضاً پلیس تو خیابون و تاکسی و غیره یهو جلوی مسافر رو می گرفت و ازش پاسپورت می خواست! این بود که توصیه میشد همیشه پاسپورت یا کپی اون همراهمون باشه که برای تشخیص هویت لازمه. حالا به تازگی برای ایرانی ها دیگه حتی کپی پاسپورت رو هم قبول نداشتن مگه اینکه توسط سفارت ایران برابر اصل میشد. من همیشه پاسپورتم همراه بود و خوشبختانه تو اون مدت در مالزی به پستم نخورد که پلیس جلوم رو بگیره و البته هیچ جرمی هم نداشتم که تحت تعقیب باشم یا مشکوک به نظر

برسم (یک گیاهخوار بی آزار بودم!) ولی دفعه های بعدی من حتماً سعی می کنم کپی پاسپورت همراهم باشه و خود پاسپورت رو بذارم
یه جای امن، چون اگه گم بشه کلی دردسر داره تا المثنی بگیری.

یه تبعیض دیگه در مالزی اینکه از امسال دیگه برا دانشجویان ایرانی که ویزای تحصیلی دارن، روی حساب بانکیشون **Credit Card**
تعلق نمی گیره یعنی دیگه حساب بین المللی ندارن و فقط یه حساب داخلی توی سیستم بانکداری اسلامیشون برا دانشجویها باز می کنن،
که خب این یعنی بازگشت به عصر حجر! چرا که ویزا کارت و مستر کارت یه چیز کاملاً عادی و پیش و پا افتاده هست برای استفاده در
سطح جهانی و خرید اینترنتی و اینجور کارها. تمام معاملاتشون هم قابل پیگیریه و از همه مهم تر اینه که تا همین پارسال هم به
دانشجوها ایرانی تعلق می گرفته ولی الان دولت فاسد مالزی با دانشجوی ایرانی مثل قاچاقچی مواد مخدر رفتار می کنه! و جالب
اینجاست که بعضی از این دانشجویها که بهشون کارت اعتباری نداده بودن، بورسیه ی خود دانشگاه های مالزی بودن یعنی ازشون حمایت
می کرده خیر سرشون، ولی خب قانونگذارها اونقدر کودن هستن که اینها رو موقعی که قانون صادر می کردن، در نظر نگرفتن.

من چون توریست بودم و به هر حال قرار بود برگردم، اینها برام فرقی نداشت هرچند با ایرانیان ساکن اونجا حس همدلی داشتم که چرا
برای یه انسان بی آزار اینا باید اینقدر مانع درست کنن. اما اون تبعیضی که خیلی بدجرو من رو شوکه کرد، زمانی گریبانگیرم شد که می
خواستم از سنگاپور برگردم مالزی که برای دو روز بعدش هم بلیط بازگشت به ایران رو داشتم.

ماجرای این بود که من عمداً سنگاپور رو انداختم برای روزهای آخر، چرا که اگه از مالزی می رفتم بیرون دوباره که می خواستم برگردم
دیگه اون روزهای باقی مونده از ویزای ۹۰ روزه می سوخت و ویزای ۱۴ روزه می خورد رو پاسپورتم، که خب چون من دیگه می
خواستم برگردم ایران، مشکلی نبود. حالا وقتی می خواستم از سنگاپور برگردم و بلیط قطار رو هم خریده بودم، از گیت رد شدم و در
ویزای سنگاپور و پاسپورتم مهر خروج زدن، در مرحله ی آخر مأمورهای اداره مهاجرت مالزی در ایستگاه قطار بهم گیر دادن. گفتم
جریان چیه؟ گفتن که چند هفته پیش مالزی یه قانونی گذاشته فقط برا ایرانیها که توریست های ایرانی یا باید از قبل هتل رزرو کرده باشن
یا اینکه بلیط کانفرم شده ی **(Confirmed)** بازگشتشون به ایران رو همراه داشته باشن در غیر اینصورت نمی تونن وارد خاک مالزی
باشن. من هم براشون توضیح دادم که اومده بودم مالزی واسه جشنواره و اونجا فامیلی داریم که دانشجو هست و خونه ی اونیم، بنابر این
به هتل نیاز ندارم اما بلیط برگشتم همراهم بود و نشونشون دادم، حالا اینا گیر داده بودن که بلیط برگشت کانفرم شده نیست و این بلیط
ممکنه **Open** باشه، در حالی که تاریخ و ساعت برگشت کاملاً مشخص شده بود! اولش تمام سعیم بر این بود که خونسردیمو حفظ کنم
و با لبخند جواب می دادم که حس اعتماد به وجود بیاد و من رو درک کنن، اما متأسفانه تأثیر نداشت چون من با آدم طرف نبودم بلکه
گرفتار چند تا نخاله شده بودم! من که شارژ سیم کارت سنگاپوریم تموم شده بود و سیم کارت مالاییم هم همینطور، تو یه مخمصه افتادم
که اصلاً نمی تونستم همونجا زنگ بزنم و پیگیری کنم از دفتر ایران ایر در مالزی. گفتم می تونید از ایران ایر استعلام بگیرید، قبول نمی
کردن. می گفتن ما می دونیم تو مشکلی نداری و ما باهات موافقیم اما این قانونیه که اداره مهاجرت گذاشته و ما مأموریم و معذور و این
مزخرفات. منم گفتم خب اگه من واقعاً این مشکل رو داشتم، منطقی بود ولی الان که دیگه بلیطم تأیید شده هست و دو روز بعد قصد
دارم برگردم ایران، دیگه آخه چرا منو اذیت می کنید؟ خلاصه اجازه ندادن و منو برگردوندن سنگاپور و گفتن این دیگه مشکل ما نیست
و باید از همین سنگاپور برگردی ایران! منم گفتم که اولاً بلیط رو از قبل رزرو کرده بودم و ثانیاً یه سری از وسائل اونجا تو خونه فامیلمونه
که باید بردارم و ببرمشون ایران. دیگه خلاصه اون حروم زاده ها نداشتن و ما رو برگردوندن سنگاپور و ویزای توریستی سنگاپور هم
اجازه میده که دو بار در طول اون مدت اعتبار ویزا ورد و خروج به سنگاپور صورت بگیره، ولی برای بازگردوندن مجدد به سنگاپور باید
دوباره همون پروسه ی مهر و تأیید انجام میشد که مأموری سنگاپوری ویزام رو گرفت که بیره تأییدش کنن و اجازه ی ورود مجدد به

سنگاپور بدن. یہ وضع مزخرف دیگہ اینکہ گیت چک کردن پاسپورت در ایستگاه قطار تا نیم ساعت قبل از حرکت قطار بسته هست و خب نیم ساعت هم زمان کمیہ. با این گیرہایی کہ اینہا بہم دادن کلی طول کشید تا با اون مأمورہای مزدور مالایی چونہ زدم و منتظر موندم تا دوبارہ مهر اجازہ ی ورود بہ سنگاپور بہم دادہ بشہ و تا زمانی کہ اون تأیید نمیشد من نمی تونستم از ایستگاہ خارج بشم و برم بلیطم رو کنسل کنم، چون باجہ ی فروش بلیط قطار خارج از ایستگاہ و گیت هست و گذاشتنش اونجا کہ اول بلیط رو بخری بعد بیای تو. با کثافت کاری های اون مأمورای فاسد، نیم ساعت از حرکت قطار ہم گذشت کہ مجدداً ویزای سنگاپورم تأیید شد و دوبارہ برگشتم بہ خاک سنگاپور!

بعد کہ رفتم باجہ ی فروش بلیط و جریان رو براشون توضیح دادم کہ این اشتباہ مأموران ادارہ مہاجرت بودہ و بہ من اصلاً اجازہ ندادن کہ پیام بلیط رو کنسل کنم، اون یارو ہم زنگ زد بہ رئیسش و بہ مالایی یہ چیزایی گفت، بعد بہم گفت کہ الان دیگہ نمی تونی بلیط رو کنسل کنی چون تا قبل از حرکت قطار میشہ بلیط رو کنسل کرد و نہ بعدش. بہم گفت می تونی از دفتر مرکزی در ترمینال KL Sentral این قضیہ رو پیگیری کنی چون نہ تقصیر ماست نہ تقصیر تو، بلہ ادارہ مہاجرت مالزی این مشکل رو ایجاد کردہ.

من رفتم و یہ شارژ برای سیم کارت سنگاپوریم گرفتم، بہ فامیلیم زنگ زدم کہ با ایران ایر در مالزی تماس بگیرہ و پیگیر شہ. شمارہ بلیطم رو ہم براش پیامک کردم و پیگیر شدن. ایران ایر گفت بلیط کانفرم شدہ هست و این سیستم بلیط ما ہم در ہمہ جہان ہمینہ و ہمہ قبولش دارن. بنابر این ثابت شد کہ اون حرومزادہ ہا کاملاً بیخودی بہ من گیر دادن. دیگہ نمیشد کہ وارد ایستگاہ بشم و برم پیش مأمورہا بگم پیگیر شدم چون گیت قطار رو بستہ بودن. رفتم از ہمون دفتر KTM درخواست کردم شمارہ ی ادارہ ی مہاجرت مالزی در ایستگاہ رو بہم بدن تا با ہمون مأمورا صحبت کنم و تکلیفم روشن شہ بینم باید چہ کار کنم. شمارشون رو بہم داد و منم زنگ زدم گفتم پیگیر شدم از ایران ایر در مالزی و شما بہ ناحق بہ من گیر دادین و باعث شدین پول بلیط رو ہم ضرر کنم، اما اون مأمورای عقدہ ای عوضی با پر رویی تمام می گفتن کہ ما اصلاً بہت اجازہ ی ورود نمیدیم و دیگہ با قطار نمی تونی برگردی. گوشی رو داد دست یکیشون کہ مثلاً مہربون تر بود و فہمیدہ بود چہ گندی زدن، اونم بہم یہ شمارہ داد کہ گفت این شمارہ ی خط مستقیم ادارہ ی مہاجرت مالزیہ، زنگ بزنی بہشون ببین می دارن از راہ های دیگہ بری یا نہ، ولی دیگہ نمی داریم از راہ قطار بری مالزی!

خیلی دوست داشتم یہ فحش خواہر مادر آبدار بہشون بدم کہ شب خوابشون نبرہ! ولی ترسیدم شاید بعدش زنگ بزنی بہ بقیہ ہم و برام مشکل بیشتری درست کنن، منم کہ دیگہ حوصلہ نداشتم. این شد کہ ہمہ فحش ہا رو تو دلم نگہ داشتم. بہ اندازہ ای ناراحت شدم کہ بی اختیار گریہ می کردم چون دیدم تمام این مادر قحجگی ہا رو سر من درآوردن فقط بہ این خاطر کہ من ایرانی ہستم و یہ پفیوز عقدہ ای تو ادارہ مہاجرت مالزی یہ قانون تبعیض آمیز گذاشتہ و تازہ با این حال من مدارکم جور بودہ اون مأمور حروم زادہ ی پدر عن! اشتباہ کردہ بود، و حالا پررو بازی ہم در می آورد!

خلاصہ من دیگہ با ادارہ مہاجرت مالزی تماس نگرہتم و با خودم فکر کردم دیدم من کہ حالا شمارش رو دارم برم از طریق اتوبوس برگردم مالزی و اگہ اونجا ہم بہم گیر دادن، اون موقع زنگ بزنی.

بلیط قطار از مالزی بہ سنگاپور ۳۴ رینگت بود، در حالی کہ از سنگاپور بہ مالزی، میشد ۳۴ دلار سنگاپور! یعنی دو برابر و نیم، در حالی کہ ہمون قطار، ہمون مسیر و ہمون شرکت بود. ہم چنین اگہ از مالزی بلیط قطار دوطرفہ بگیرین از ہمہ نظر ارزونتر در میاد ولی من چون نمی دونستم دقیقاً دو روز خواہم موند یا سہ روز، بلیط یک طرفہ گرفتم. البتہ میگن در بقیہ کشورہا ہم این مسخرہ بازی ہا ہمینطورہ یعنی ہزینہ ی حمل و نقل بین دو کشور عددش ثابت می مونہ اما واحدش بستہ بہ واحد پول اون کشور مبدأ، تغییر می کنہ.

هیچ توجیه منطقی و عقلانی برای این قیمت گذاری مسخره نیست، بنابر این آگه از مالزی به سنگاپور رفتن یا بلیط دوطرفه بخارین، یا با این ترفندی که الان می‌گم، به همون قیمت ارزونتر یعنی به رینگت پول بدین!

این ترفند (که از خود سنگاپوری ها یاد گرفتیم!) اینه که کلاً بی خیال قطار بشید و با اتوبوس برگردید مالزی ولی نه اینکه از داخل سنگاپور برای مالزی اتوبوس بگیرید چون اینجوری از قطار هم گرونتر در میاد! بلکه باید تشریف ببرید لب مرز مالزی و سنگاپور، از اونجا با یه اتوبوس برید شهر بندری جوهور بارو (Johor Bahru) که فقط چند کیلومتر از سنگاپور فاصله داره، و بعد از جوهور بارو اتوبوس بگیرید برای کوالالامپور، که اینجوری کرایه ی اون میشه حدود ۳۴ رینگت چون داخل خود مالزیه و تعرفه ها به نرخ داخلیه. برای رفتن به لب مرز مالزی و سنگاپور و اداره ی گمرک مالزی که پاسپورت ها رو چک کنه، اتوبوس های داخل شهری سنگاپور هست که شما از هر مأموری که تو ایستگاه اتوبوس سنگاپور و ایستاده بپرسید که من می خوام با اتوبوس برگردم مالزی، راهنماییتون می کنه که کدوم اتوبوس رو سوار شید. بعد از چک شدن پاسپورت در اداره گمرک، اونجا هم اتوبوس هست که می بره به ترمینال اتوبوس شهر جوهور بارو و هزینش هم به رینگت بود (حدود یک و نیم رینگت فکر کنم). تازه به این روش یه مزیت دیگه ای هم که داره اینه که برعکس ترمینال قطار که اول باید بلیط رو بخارین بعدش میرین برای چک کردن پاسپورت، در اینجا اول پاسپورت رو چک می کنن و بعد آگه مشکلی نبود میرید واسه خرید بلیط.

البته همه می گفتن در جوهور بارو خیلی باید مراقب ساک و وسایلت باشی و مثل سنگاپور امن نیست. اینه که آگه تنها هستید و چیزای گرون قیمتی دارید و به خصوص اگر خانم هستید، همون بهتره که از سنگاپور یه هزینه ی بیشتر بدید و در عوض با خیال راحت تری سفر کنید.

من بعد از اون جریان در ترمینال قطار، دیگه مجبور شدم که با اتوبوس برگردم مالزی چون قطار هر ۸ ساعت یه بار سرویس داشت و همچنین یه بار پول بلیطش رو ضرر کرده بودم و دیگه هم اون عقده ای ها نمی داشتن برم. رفتم ایستگاه اتوبوس و از اونجا با پرسیدن از راننده اتوبوس و بقیه، خودم رو رسوندم به لب مرز مالزی و سنگاپور و اداره ی گمرک که پاسپورت رو چک کنم و برم. اونجا موقعی اون مأموره داشت پاسپورتم رو چک میکرد، پرسید داستان چیه که تو امروز از سنگاپور خارج شدی و دوباره مهر ورود زده؟! که اونا پای مهرشون نوشته بودن به علت کمبود مدارک و حالا منم توضیح دادم که اشتباه از طرف اونا بوده و ما زنگ زدیم ایران ایر گفت بلیط تأیید شده و اینم بلیط و غیره. بعد زنگ زد به یه مأمور دیگه و گفت همینجا ایستا تا یه مأمور بیاد تو رو ببره پیش افسر چون اون باید تعیین کنه. خلاصه اومد و ما رو برد تو یه اتاق دیگه و اونجا به جز من، چند تا هندی و پاکستانی هم بودن که این افسره باید تعیین میکرد که حق ورود به مالزی رو دارن یا نه. افسره هم که مشغول چک کردن چند تا پاسپورت دیگه بود. حدود بیست دقیقه ای معطل شدم و بعدش که اسمم رو خوند گفت داستان چیه منم جریان رو براش گفتم اما از چشمش خوندم که این یه مقدار بهم مشکوکه و با خودش داره فکر می کنه که نکنه من یه جرم دیگه ای داشتم و دارم اینو می‌گم! که منم بلیط هواپیما رو گذاشتم جلوش و اونجا هم که نوشته بود نقص مدارک، خوشبختانه درست شد و این مأموره با یه برخورد خوب گفت:

"You are welcome to Malaysia! But if you want to come Singapore again, you should get a new visa."

این برخورد خوب ناگهانی یعنی اینکه ثابت شد اون حرومزاده ها تو ایستگاه قطار بیخودی اذیت کردن و باعث شدن من پول بلیط قطار رو که میشد حدود ۹۰ هزار تومن، ضرر کنم! وگرنه آگه واقعاً مشکل از طرف من می بود این مأمور دومی هم نباید بهم اجازه ورود می داد! البته وقتی برگشتم مالزی و به چند تا از دوستان ایرانیم گفتم، گفتن احتمالاً اون مأمورا داشتن یه جور ی تو رو تحریک می کردن که

پیشنهاد رشوه بهشون بدی چون این شگرذ کارشونه! اما چیزی که می دونیم اینه که اون مأمورها از راه درست و اخلاقی متولد نشده بودن! و متأسفانه چون عدالتی در این دنیا نیست، تو اون شرایط زور و قدرت افتاده بود دست یه مشت انگل! و هیچ قانونی هم نبود که محاکمشون کنه شلوارشون رو بکشه پایین که دیگه جرأت نکنن مردم رو اذیت کنن، بهشون ضرر بزنین و آخر کار، دو قورت و نیمشون هم باقی باشه!

خلاصه ما رفتیم جوهور بارو و از اونجا اتوبوس گرفتم و بعد از ۶ ساعت رسیدم کوالالامپور، یعنی ساعت ۲ بعد از نصف شب! من اگه می داشتم با قطار برم ساعت ۱۰ و نیم شب می رسیدم ولی تا من خودم رو جمع و جور کردم و از خوان های رستم گذشتم، ساعت ۸ و نیم شب تازه رسیدم جوهور بارو و وارد خاک مالزی شدم!

در جوهور بارو هم مثل پیننگ وقتی اتوبوس می گیرد باید حتماً بگین کدوم ترمینال که هر جا رسید پیداتون نکنه. تازه من با اینکه گفتم کدوم ترمینال پیاده میشم بازم نزدیک بود یه جای اشتباه پیادم کنه چون راننده خواب آلود بود و سؤال می پرسیدی الکی جواب می داد! شانس آوردم یکی از مسافرای مالایی گفت این یه ترمینال دیگه هست و هنوز نرسیدم به کی ال سنترال. خلاصه ما رو ترمینال KL Sentral پیاده کرد و اون موقع شهر خیلی خلوت بود و چند دقیقه ای ایستادم تا یه تاکسی اومد و رفتم خونه فامیلمون. با وجود اینکه کلی اذیت شدم ولی خوشبختانه خیلی سریع آروم شدم چون می دیدم ارزش نداره هی بخوام رو این خاطره ی بد تمرکز کنم و در عوض، بیشتر به خاطرات خوبی که اون مدت داشتم و برنامه هایی که بعد از برگشت به ایران باید انجام بدم فکر می کردم...

فرداش که داشتم می رفتم پیش دوستان ایرانی واسه خداحافظی، سر راهم رفتم ترمینال KL Sentral و به باجه ی شرکت KTM و اونجا بلیط قطار دیروزی و بلیط برگشتم به ایران رو نشونشون دادم و داستان رو براشون گفتم. اونا هم زنگ ردن سرپرستی و بعدش یه فرم شکایتنامه بهم دادن گفتن شکایتت رو از اداره مهاجرت مالزی بنویس چون اونا این مشکل رو ایجاد کردن، و بعد ما میدیم به رئیس برای پیگیری و با ایمیل بهت اطلاع میدیم. منم که دیگه امیدی نداشتم و فرداش قرار بود برگردم ایران، شکایت نامه رو پر کردم و ایمیل و اطلاعات تماس رو هم دادم و رفتم. دیگه هم نه ایمیلی اومد و نه تماس گرفتن! بعد نیست اصلاً این پول رو بین خودشون تقسیم کرده باشن چون یعنی اونا نمی دونن با این قوانین مسخرشون همچین مشکلاتی هم پیش میاد؟! حالا با این پول های حرام چه می کنن... اونا هم احتمالاً یه کلاهبردار دیگه یه جایی خفت گیرشون میکنه و ازشون میگیره!

دولت مالزی قوانین که نه، اراجیف تبعیض آمیز بسیار ظالمانه ای برای ایرانی ها گذاشته که به ضرر خودشون هم هست، چرا که اگرچه مافیای مواد مخدر ایرانی بهشون ضربه زده، اما اونها یه عده ی خیلی معدودی هستن ولی در عوض طبق آمار خودشون، هر ایرانی در مالزی به طور میانگین چهار برابر یه اروپایی پول خرج می کنه! چرا که وقتی یه اروپایی میاد مالزی با این دیدگاه میاد که اینجا کشور ارزونیه و اصلاً میاد که کمتر از کشور خودش خرج کنه! ولی ایرانی ها میرن اونجا به این خاطر که رفت و آمد به مالزی از بقیه کشورها راحت تره چون ما از بقیه می شنیدیم که در کشورهای دیگه حتی بیشتر هم ایرانی ها رو اذیت می کنن. هر هفته هم تقریباً یازده پرواز از ایران به مالزی میره (۳ پرواز ایران ایر، ۳ پرواز ماهان و ۵ پرواز هواپیمایی امارات) بنابراین ایرانی ها یه منبع درآمد توریستی عالی برای مالزی هستن. از طرفی چون ایرانی ها تحریم هستن و حساب بانکی بین المللی براشون باز نمی کنن، اینه که نمی تونن به طور آنلاین هتل رزرو کنن مگه اینکه از طریق تورهای مسافرتی برن (چون اونها با هتل ها قرارداد دارن). ولی اون کسانی که شب میخوابن صبح بیدار میشن قانون صادر می کنن حالشون نشده که اگه یه نفر مستقل بخواد بیاد چی؟ تازه من خوب بودم بالأخره مشکلم حل شد، یه سری که از ایران اومده بودن و بلیط یه طرفه گرفته بودن و هتل هم رزرو نکرده بودن (که مثلاً به دوستان و بچه هاشون در مالزی

سری بزنی) دیپورت شدن به ایران! و این قوانین جدید رو هم که وضع می کردن اطلاع رسانی انجام نمی دادن که طرف از قبل خبردار شه. من فقط ۴۰ روز اونجا بودم تو این مدت چندین و چند قانون جدید اونم فقط برا ایرانیا وضع شد!

پس اون مأمورهای مالایی که بیخود و بی جهت ایرانی ها رو اذیت می کردن در واقع وطن فروش درجه یک بودن! چون در نهایت این کار به ضرر کشورشونه و وقتی به دوستان مالاییم گفتیم که همچین مشکلاتی برامون ایجاد کردن، می گفتن ما مردم کلاً همه ی خارجی ها رو دوست داریم ولی متأسفانه دولت خوبی نداریم و اونها به خوبی درک کرده بودن که این کارها درست نیست.

اینه که بابت رک گویی و فحش هایی که دادم واقعاً شرمنده نیستم و نباید هم باشم! چرا که وقتی این همه دیوونه بازی درآوردن و ما رو اذیت کردن، شما نمی تونید انتظار داشته باشید برای قبر پدرشون فاتحه بخونیم! من اینا رو نوشتم چون واقعاً اینطور نبود که مالزی مدینه ی فاضله باشه. این مشکلات رو هم داشت و آدم هر جا که باشه، واقعیت های خوب و بد رو با هم می بینه.

امیدوارم قضاوت نادرستی در مورد من نداشته باشید چون تحمل آدم یه حدی داره و وقتی از اون حد گذشت، نباید انتظار ادب داشت! ضمن اینکه ادب فقط محدود به کلمات نیست و ادب در عمل خیلی مهم تره و تبعیض، بدترین نوع بی ادبیه. تمام انسانها از تمام ملیت ها وقتی خیلی عصبانی میشن و هیچ چاره ی دیگه ای ندارن، فحش میدن! واقعیت تلخیه ولی همینه که هست! وقتی هم کسی اذیت شده و آزار دیده، به توصیه برای مؤدب بودن نیاز نداره بلکه به همدلی نیاز داره که خوشبختانه خیلی ها باهام همدلی کردن و ازشون ممنونم. وقتی هم سفرنامم رو نوشتم گفتم که به هر حال اینجا حداقل آزادم در مورد اونچه که میخوام صادقانه و بدون ریاکاری صحبت کنم. مطمئناً وقتی هیچ آدمی کامل نیست، پس منم کامل نیستم و من این رو پذیرفتم...

تازه اینایی که گفتم فقط اشاره ای بود به مشکلات توریست ها در مالزی. وگرنه بازم مشکل زیاد دارن که شاید برای شخص ما مشکلی ایجاد نکنه ولی مشکلات بزرگی هستن، مثلاً مالزی اکثر جنگل هاش رو از بین برده که درختان پالم روغنی بکارن و روغنشون رو بفروستن اروپا برای بهبود سوخت هواپیما. البته کاربردهای دیگه ای هم داره از جمله استفاده از روغن پالم در مواد منفجره (کاربرد کاملاً منفی) و حتی خوراکی. ولی اینها به قیمت از بین بردن جنگل های زیبای استوایی که هزاران سال طول کشیده تا به شکل امروزی در بیان، تموم شده. تازه مالزی باز خوب بود درخت ها قطع می کرد. در اندونزی جنگل ها رو آتیش می زدن چون پول ندارن هزینه کنن برا قطع درخت، و می گفتن وقتی اندونزی جنگل سوزی می کنه برای کاشت پالم روغنی، یه دود غلیظی ایجاد میشه که تا کوالالامپور میاد! و به حدی هم شدیدیه که باید ماسک بزنی! این خیلی وحشتناکه! چون فاصله ی کوالالامپور از اندونزی تقریباً هزار کیلومتره دیگه ببینید چه فاجعه ایه این جنگل زدایی! ☹

و همه ی این کثافت کاری ها انجام میشه فقط به دلیل جاه طلبی و حرص و طمع انسان ها. نهایتاً چوبش رو همه می خورن و تر و خشک با هم میسوزه...

البته این شرایط موقتی و گذراست. امیدواریم هرچی زودتر خوب بشه و اون مدینه ی فاضله ای که میگن رو واقعاً بتونیم تجربه کنیم. به امید اینکه همه ی پدر و مادرها و همه ی جوامع در تربیت افرادشون بهتر عمل کنن و آدم های درست و حسابی و سالم تحویل دنیا بدن نه یه مشت نخاله ی انگل که فقط منابع زمین رو هدر میدن!

بگذریم. در این دنیا خار و گل با همه و هر جا مزایا و معایب خاص خودش رو داره. این فقط به خود شخص و خواسته هاش بستگی داره که کجا براش بهتره.

به قول سهراب سپهری:

هر کجا هستم باشم

آسمان مال من است

پنجره، فکر، هوا، عشق زمین مال من است.

چه اهمیت دارد

گاه اگر می رویند

قارچ های غربت؟

قشنگ یعنی چه؟

قشنگ یعنی تعبیر عاشقانه اشکال

و عشق تنها عشق

ترا به گرمی یک سیب می کند مأنوس.

و عشق تنها عشق

مرا به وسعت اندوه زندگی ها برد

مرا رساند به امکان یک پرنده شدن.

زندگی رسم خوشایندی است

زندگی بال و پری دارد با وسعت مرگ

پرشی دارد اندازه عشق.

زندگی چیزی نیست که لب طاقچه عادت، از یاد من و تو برود.

بازگشت به ایران

چون من چیز زیادی همراه نبود ظرفیت بارم هنوز جا داشت و بنابر این دوستان ایرانی یه مقداری سوغاتی و کتاب و این چیزا بهم دادن که برسونم به دست دوستانشون در ایران.

بعد از برگشتن از سنگاپور و دیدار و خداحافظی با دوستان ایرانی و خارجی چه به صورت حضوری و چه به صورت مجازی با Skype. صبح روز شنبه ۱۸ آبان فامیلمون با من تا ترمینال KL Sentral اومد که با هم خداحافظی کردیم و من رفتم که با متروی مخصوص فرودگاه برم فرودگاه و برگردم ایران. ایستگاه متروی KLIA Ekspres جدای از بقیه هست و کلاً مکانش هم فرق داره. بلیطش هم تا فرودگاه ۳۵ رینگت هست. موقعی که داشتم بلیط می گرفتم یه کارگر با یونیفرم مخصوص و یه چرخ دستی (ترولی) اومد و ساک ها و کیفم رو گذاشت توی چرخ و بردشون تا دم در ایستگاه قطار که اونجا منتظر بشینیم. پشت لباسش هم نوشته بود: "Free Service" بنابر این دیگه خیال آدم رو راحت می کرد که نیازی به انعام و پول اضافه دادن نیست. قطار اومد و سوار شدیم و نیم ساعت بعد رسیدم فرودگاه. اونجا هم رفتم طبقه ی بالایش یعنی طبقه ی مربوط به پروازهای خروجی. باجه ی ایران ایر رو پیدا کردم و بار رو تحویل دادم. کارمند متصدی ایران ایر در اونجا مالایی بود. بعد از تحویل دادن بار و رد شدن از گیت، یه قطار برقی دیگه می اومد که ما رو ببره به ترمینال پروازها، و اونجا منتظر نشستیم تا هواپیما آماده ی پرواز شه. یه لباس گرم هم جلو دست گذاشته بودم که وقتی رسیدم ایران بپوشمش چون دیگه وسط پاییز بود و هوا در ایران سرد شده بود. از اون طرف خوشبختانه فقط ۱۰ دقیقه تأخیر داشت و حدوداً ساعت یک و ده دقیقه ی بعد از ظهر به وقت مالزی پرواز کردیم که میشد ساعت ۹ صبح به وقت ایران. قبلش به پدر و مادرم زنگ زده بودم و گفتم بیان فرودگاه سراغم. همزمان با من، اونها هم از شهرستان راه افتادن که بیان فرودگاه.

از برگشت هم هواپیما بوئینگ ۷۴۷ بود و بازم من یه مقدار آجیل خام با خودم برده بودم چون اونجا غذا فقط چلوکباب و چلو مرغ بود که وقتی به مهماندار گفتم: "مرسی، من گیاهخوارم" اونم تعجب کرد و گفت: "بیخشید شما ضعف نمی کنید؟! منم گفتم که نه اتفاقاً من از همه راحت ترم. و فقط لطف کردن و بعد از ناهار، یه خوشه انگور و یه دونه سیب به همه دادن که بازم خوب بود چون همونطور که عرض کردم وقتی از ایران رفتیم حتی یه سالاد هم بهمون ندادن!

برامون فیلم هم گذاشتن (مثل اتوبوس ها) و یکی یه دونه هدفون بهمون دادن که وصل کنیم به صدنلی، ولی صداسش فوق العاده بلند بود و خیلی هم نویز داشت به طوری که بدجور رو مخ بود. بنابر این من بی خیال فیلم شدم و استراحت کردم.

طبق اطلاعاتی که رو صفحه مانیتور نوشته بود، ارتفاع هواپیما از سطح زمین حداکثر ۱۲ کیلومتره و دمای هوای بیرون در اون ارتفاع ۵۵ درجه زیر صفره! ساعت ۵:۳۰ بعد از ظهر وقتی رسیدیم فرودگاه و هواپیما نشست رو زمین، مانیتور هم چنان به اشتباه ارتفاع از سطح زمین رو ۹۸۰ متر نشون می داد! 😊

بعدش وارد سالن فرودگاه شدیم و چک کردن پاسپورت و پیدا کردن ساک های خودمون، و سیم کارت ایرانیم رو انداختم به گوشی و روشنش کردم. به محض اینکه ساک و کیفم رو برداشتم که برم بیرون، دیدم مادر اونجا با چند شاخه گل میخک منتظرم و ایستاده! خیلی لحظه ی زیبایی بود! خلاصه سلام و روبوسی و اینا، بعدش رفتیم به سمت پارکینگ فرودگاه که سوار ماشین بشیم و برگردیم خونه. من ۸ ساعت تو هواپیما بودم، ۶ ساعت هم تو ماشین تا وقتی برسیم خونمون در شهرستان، یعنی در مجموع ۱۴ ساعت تو راه بودم و وقتی رسیدیم خونه هنوز تو سرم صدای موتور می اومد! 😊

روز بعد هم با ایمیل و پیامک و تلفن با دوستانم در ایران تماس گرفتم چون خیلی دلم براشون تنگ شده بود، و تا این لحظه هنوز بعضی هاشون رو ندیدم که به مرور زمان زیارتشون خواهیم کرد! ☺

این بود سفرنامه ی من. سپاس از وقتی که برای خوندنش گذاشتین و امیدوارم شما سفرهای بهتری رو تجربه کنید که سفرنامه ها و خاطراتتون خیلی بیشتر از من لحظات مثبت داشته باشه...

دوستان عزیز در گوگل پلاس و فیس بوک هم صفحه ی "مالزی نامه" رو ساختم که بقیه ی دوستان هم بتونن نظرات، تجربیات و خاطراتشون رو اونجا به اشتراک بذارین. هم چنین چنانچه سفرنامه و خاطره ای در وبلاگ یا هر جای دیگه نوشته شده، می تونید لینکش رو در صفحه ی "مالزی نامه" بذارید. به امید اینکه این صفحه تبدیل بشه به یه مرجع راهنما برای کسانی که میخوان به مالزی سفر کنن که البته با جستجوی نام فارسی "مالزی نامه" در فیس بوک و گوگل پلاس هم میشه به صفحه رسید.

صفحه "مالزی نامه" در گوگل پلاس:



<http://gplus.to/MaleziNameh>

صفحه "مالزی نامه" در فیس بوک (روی لینک کلیک کنید):



[FaceBook.com](https://www.facebook.com/MaleziNameh)